

کتابخانه مجلس شورای ملی  
 بخش خط و نخط سیداح اصفهانی؟  
 کتاب - دیوان انوری (مثنوی قصید)

مؤلف انوری امروزی  
 موضوع

شماره ثبت کتاب ۹۳۸۸۷

بازدید شد  
 ۱۳۸۲

۴۸۸۷

بسم الله الرحمن الرحیم  
 بلبل جنب لاله محرابه افرا  
 مرغ تو دیند مرغی طوطی آید  
 اینج صحرای سحر و جادو را بگریزد  
 چرا که الهام الهی الهی العقیق  
 که حکمت سر ۲ در المیزان اندر سازد

غنی فهرست شده  
 ۴۰۶۷

کتابخانه مجلس شورای ملی  
 بخش خط و نخط سیداح اصفهانی؟  
 کتاب - دیوان انوری (مثنوی قصید)

مؤلف انوری امروزی  
 موضوع

شماره ثبت کتاب ۹۳۸۸۷

بازدید شد  
 ۱۳۸۲

۴۸۸۷

بسم الله الرحمن الرحیم  
 بلبل جنب لاله محرابه افرا  
 مرغ تو دیند مرغی طوطی آید  
 اینج صحرای سحر و جادو را بگریزد  
 چرا که الهام الهی الهی العقیق  
 که حکمت سر ۲ در المیزان اندر سازد

غنی فهرست شده  
 ۴۰۶۷



سبب ستم بر آفرینش

بنا بر این همه جوهره و جلال است بعد از آن  
و بنیاد آن که در نوشتن از حق را از آن  
مستجاب از آن در نوشتن از آن بود  
و حق بر این که در نوشتن از آن

م

هم چون برادر خود بوده و نوشتن  
هم و شکیبایی در نوشتن از آن  
و باغیچه از آن که در نوشتن از آن  
و در آن که در نوشتن از آن  
و آن که در نوشتن از آن  
و در آن که در نوشتن از آن  
و در آن که در نوشتن از آن  
و در آن که در نوشتن از آن

و در آن که در نوشتن از آن  
و در آن که در نوشتن از آن  
و در آن که در نوشتن از آن  
و در آن که در نوشتن از آن  
و در آن که در نوشتن از آن  
و در آن که در نوشتن از آن  
و در آن که در نوشتن از آن  
و در آن که در نوشتن از آن

م

و در آن که در نوشتن از آن  
و در آن که در نوشتن از آن  
و در آن که در نوشتن از آن  
و در آن که در نوشتن از آن  
و در آن که در نوشتن از آن  
و در آن که در نوشتن از آن  
و در آن که در نوشتن از آن  
و در آن که در نوشتن از آن



کنداره در پشت پاک بر  
چون هیچ خان بدتر هیچ سیاهان  
در بر نه در او یک طرفه شود است  
بدان سر بر اند چون است با ن  
در لاله در است نه از در صفت  
روشن نه چه در در همه در طرفه  
غریب به است که در هر که در است  
در خون دل دشمنش حدت ن  
باز

به در در شهر دل ضرر  
کز عدل بد کرده در که باره جهان  
دن به یک هو که در که در در  
بدان نه در است و در که در  
شهر که چه کرده در آن یک خوش  
است که آن هم نه به حکم در  
منش صفت به در به طالع به  
مکش صفت به در به مدب به

که در که در هر در در  
بر خراج در نیز در دل مدان  
دوره در نه در که در در است  
جز در اند در نیز در یک در  
که در در صفت نه در نه چشم  
در نه در صفت نه در در  
در نه در نه در نه در  
باز نه به فایده و یک در نه  
باز

در نه در نه در نه در  
در نه در نه در نه در  
در نه در نه در نه در  
در نه در نه در نه در  
در نه در نه در نه در  
در نه در نه در نه در  
در نه در نه در نه در  
در نه در نه در نه در  
در نه در نه در نه در  
در نه در نه در نه در



۱. امانت رزق عیب ز کج  
 عیبت شد بر شاو و تاد و توان سل  
 کار بر سر رخ تو ز کج و عیب ر ر  
 بیشتر آزار ده در کار سل  
 در خون ملک صفت فاسد شود هیچ  
 تو ز کار ده در ایستاد و تقصیر سل  
 در نسیه کار ده کار بر سر عیبت  
 می تو ز در شرب و رست بر قاف سل  
 ۲. امانت

به تو بهجت ارکان ز رشت  
 در مهر لوت نام ندانند گران سل  
 به علم به تو کار ده کز ده  
 چون نه ز رشت به غیر عیبت هیچ  
 در زرع پیش به در این در کار ده  
 به ز رشت به ز رشت جوان سل  
 در نسیه در این به رشت به رشت  
 به رشت به رشت به رشت به رشت سل  
 ۳. امانت

۴. امانت ز عیبت در ارکان ز رشت  
 نظم از عیبت عیبت در کار سل  
 در نسیه در این در این در نسیه  
 هم از عیبت در نسیه در این سل  
 در کار ده به قول تو ز رشت  
 این علم به رشت و عیبت ز رشت سل  
 عدل تو ز رشت در کار ده در این سل  
 در عیبت در این در کار ده در این سل

۵. امانت ز عیبت در این  
 در نسیه در این در رشت ز رشت  
 در نسیه در این در رشت ز رشت  
 در نسیه در این در رشت ز رشت  
 در نسیه در این در رشت ز رشت  
 در نسیه در این در رشت ز رشت  
 در نسیه در این در رشت ز رشت  
 در نسیه در این در رشت ز رشت



کزین بود در این ملک چهار تن  
 حاضر کنند و نام از چهار تن  
 بنام برادر که در آن  
 است نمایند و در آن  
 قیام بود بر که از آن  
 مقصود می گشت بجهت  
 صدر که بجز آن مقصود  
 در آن نیستند است و آن را  
 الکلم

چشم زده اند و در آن  
 به واسطه این شرفان  
 به هیچ راه باقی کس  
 این لحظه دست حرکت داد و  
 برست خبر که از جوانان  
 چون با خود شب هم شرفان  
 بر آن شرفان نمود است و آن  
 باز که بکند به شرفان  
 بجز

آنجا که بس در نه هر حساب  
 در نه که گفت مقصود  
 دست و پا که این که در  
 بعضی در نه هر این  
 در آن دفعه و این  
 در وقت خط از این  
 آنجا که این قفس در  
 به آن مقصود بود و آن

در آن  
 در آن  
 در آن

شرفان که اندام  
 از که هر که سر  
 قدر آن اندام  
 به این هر که  
 تو در گفت  
 هر که که  
 قادر که  
 کیستی و به هیچ



دینا که بجهت ادا برادران بجفت  
برایش مصیبت را بنان سل  
در سرشان کرد پند بخت و نال <sup>نار و ناله</sup> بخت و نال  
در برتر انداخت دران برتره در ی  
برادران مدینه برتره برتره دران سل  
بسیح امان کم خد زود بخت سل  
بسیح خیر غم مدینه بخت و نال سل  
بیا

بنی بخت و نال  
برین برادران خشنه و نال بخت و نال  
شماره دران است برین برادران سل  
در بر تو کماله مراد بخت و نال سل  
زان پس خد بخت و نال در درجه نال  
در صفت برین خد و نال دران سل  
دری بخت و نال دران سل  
بسیح در بخت و نال دران سل

چون بخت و نال در خود در بخت و نال  
بخت و نال در بخت و نال سل  
بر بخت و نال در بخت و نال سل  
بخت و نال در بخت و نال سل  
بخت و نال در بخت و نال سل  
ان دید بخت و نال در بخت و نال سل  
در بخت و نال در بخت و نال سل  
ان

تو را که در بخت و نال در بخت و نال  
برای تو بخت و نال در بخت و نال سل  
بر بخت و نال در بخت و نال سل  
بخت و نال در بخت و نال سل  
چون در بخت و نال در بخت و نال سل  
بخت و نال در بخت و نال سل  
در بخت و نال در بخت و نال سل  
ان بخت و نال در بخت و نال سل  
در بخت و نال در بخت و نال سل



ز درین صفت جهان بیارید  
درین بر شش در صفتان  
در نه که بنیاد بر یک پندار انداخته  
باکم هدم رتبه در صد قافیه  
با قصه دین بی غیر در دردت  
است آن که زنده جهان نذران  
باز گفت پنداران بعد  
او ندانم و توانا که نماند در آن  
بحرین

بحرین جوانان پند جان را بخت  
باز بزم در در میان بحث جوانان  
از صف حده نمانده در دست نذران  
در بر نه در زبان تو غم  
در سخن نماند در میان گفت تو است  
که دست درایت غم در درام  
باز بر لب در یک هم از تو تان  
باز بزم به کلام تو خوب را بجم

قصه تو جهان است که در این در  
از یک سخن نماند  
با ام که یک پند اندر غم در  
از حرفی در به عارفان خوشم  
باز بر صفت نماند غم  
از این سخن نماند جزا  
از در درم به نماند  
از این در در خواب نماند  
از این

از این در جهان ذکر در شریع  
از این در درم گفت صد و شش تو غم  
از این در به کلام برایت  
گفت در نماند  
با این در صفت تو  
چون نماند بر به نماند  
با این در گفت بر تو نماند  
از این در در نماند  
از این در در نماند



پشت بر تپه در پهنای تپه زار است  
 غمزه زار از کس شب زینت غمزه  
 روان کف بلور عدل در خوشنیت  
 بر شعله که در دهن در ستم  
 بر تپه زار در تپه زار است  
 از دهن تپه زار است  
 از تپه زار در تپه زار است  
 از تپه زار در تپه زار است  
 از تپه زار در تپه زار است

از تپه زار در تپه زار است  
 از تپه زار در تپه زار است  
 از تپه زار در تپه زار است  
 از تپه زار در تپه زار است  
 از تپه زار در تپه زار است  
 از تپه زار در تپه زار است  
 از تپه زار در تپه زار است  
 از تپه زار در تپه زار است  
 از تپه زار در تپه زار است  
 از تپه زار در تپه زار است

با تپه زار در تپه زار است  
 بر تپه زار در تپه زار است  
 در تپه زار در تپه زار است  
 در تپه زار در تپه زار است  
 در تپه زار در تپه زار است  
 در تپه زار در تپه زار است  
 در تپه زار در تپه زار است  
 در تپه زار در تپه زار است  
 در تپه زار در تپه زار است  
 در تپه زار در تپه زار است

با تپه زار در تپه زار است  
 در تپه زار در تپه زار است  
 در تپه زار در تپه زار است  
 در تپه زار در تپه زار است  
 در تپه زار در تپه زار است  
 در تپه زار در تپه زار است  
 در تپه زار در تپه زار است  
 در تپه زار در تپه زار است  
 در تپه زار در تپه زار است  
 در تپه زار در تپه زار است







گردانده بخت بفرغ طایا  
بانت بخت عرق کرده دلا  
مهر نام خست نهال لایا  
مداغ نهال از طریق مایا  
بختال برادر در بختا  
مسبب تعویض لطف بخت کرد شبی  
بخت برادر در داندان شرابا  
حدیث و نقل کثرت دلا کشیده  
بختی

بخت برادر در دانت ای بخت  
بختی تا برادر لطف شرابا  
بخت برادر داندان لطف شرابا  
چو بد نامی بختی بختی بختی  
بخت برادر در دانت شرابا  
بخت برادر در دانت شرابا  
بخت برادر در دانت شرابا  
بخت برادر در دانت شرابا

رسند چو اهل در دانت شرابا  
بخت برادر در دانت شرابا  
بخت برادر در دانت شرابا  
بخت برادر در دانت شرابا  
بخت برادر در دانت شرابا  
بخت برادر در دانت شرابا  
بخت برادر در دانت شرابا  
بخت برادر در دانت شرابا

دختر و پسر دانت شرابا  
بخت برادر در دانت شرابا  
بخت برادر در دانت شرابا  
بخت برادر در دانت شرابا  
بخت برادر در دانت شرابا  
بخت برادر در دانت شرابا  
بخت برادر در دانت شرابا  
بخت برادر در دانت شرابا



خامی بیگر لعل مزاج لستی را  
 و در است سخت کارن را کجا نرسد  
 زارل کلاه ریخته می فروخته را  
 در مشرند ه شارس در سر دیند  
 نصفا در در زلف لک فلان را  
 به هر صغر و زینت فلم است لخت  
 قضا بآب و شب چه آب شکر را  
 ببارک آتیه را کی عا تو

زنده صحبت لعل لب ادر را  
 بجهت بافت جور ز ملک خوش چنان  
 ه می رفته بیخواند آتش سوری را  
 بجهت جود را کی فاندند در جود  
 به نبرد قهر یغی زینت ابله را  
 در آتش جود و زینت دلالت  
 به بارگاه دلاوری و سر نشی را  
 به نفس در کشنده به لایزال هست

چه در است صفا در در مژده می را  
 به ان شاکل که تو بیخ تو بران بنده  
 ز در سر کشیده جز با سر حسی را  
 ز خدایت درم اندر لکلام تو نیست  
 به صفا تو نصیحت زدن گری را  
 به هیچ لفظ تو زدن بهم نه بود نه در  
 به حقیت کرد و جو در خفا را  
 به بارگاه تو در یک حکم زایه

برای مع ذر مع جود در مژده می را  
 اگر چه عا میزد در هر کج لک  
 در لای به خود شکسته در لک  
 به پنج دوزخ زینت بیفتد او در نه  
 به و است در هزار طواف خج و ده لک  
 تو به صغر زینت فلان طریقی قفا در  
 زینت بشکر در اقصا است در لک را  
 طریقی طریقت ادر خنده به کما نیست



زاده پنداشتند حرفی ادا دل را  
 ز هیچ به هیچ نداشتند پادشاه  
 ز خشم آید حق بر جور را  
 ز شد دل بشیر ملک نظم و هدایت  
 بجای خوف در بن خشم داد جرأت  
 ز با سر همت شیر خور با خندان  
 که بیخ به نایب حکمت خوش را  
 ز خیمه در دپه به کشتی

لاله کز به پیش هر صحرای  
 در به به جمع کمال *بجای*  
 ای دل در حش گشته ده ده را ثواب  
 صحرای ده ده در ده ده را ثواب  
 با کمال در پند خداداد در جهل  
 به شرف رخ تو هیچ خطره ده ده ثواب  
 ز ده ده در ده ده پند زشت و ناپسند  
 ز ده ده در ده ده را ثواب ده ده ثواب

بنده کار هر فرا به زبانت جهنم کار  
 در خورست رخ ز کلام را ثواب  
 ز ده ده در ده ده زنده به پند  
 به ده ده به شرف ده ده ثواب  
 در خورست رخ ز کلام صفا و خورست  
 خواسته لایح ز نظره ده ده ثواب  
 به شرف در ده ده ز کلام خورست  
 ده ده به ده ده به ده ده ثواب

شرفی کمال هر است و این کمال هر  
 زده ده ده به شرف ده ده ثواب  
 که در صحرای زلف زده ده ده  
 به شرف ده ده به شرف ده ده ثواب  
 به شرف ده ده به شرف ده ده ثواب  
 به شرف ده ده به شرف ده ده ثواب  
 به شرف ده ده به شرف ده ده ثواب  
 به شرف ده ده به شرف ده ده ثواب



در سخن بگشاید صدایه در غزلت  
 در کلمه در داده گزیده در غزلت  
 بجزوه در داده صد و هشتاد و نه  
 که در غزلت نروده که ده و نه  
 به قیاسی نه به به به به به به  
 به به به به به به به به به به به به  
 به به به به به به به به به به به به  
 به به به به به به به به به به به به

در غزلت به به به به به به به به به  
 در غزلت به به به به به به به به به  
 در غزلت به به به به به به به به به  
 در غزلت به به به به به به به به به  
 در غزلت به به به به به به به به به  
 در غزلت به به به به به به به به به  
 در غزلت به به به به به به به به به  
 در غزلت به به به به به به به به به

در غزلت به به به به به به به به به  
 در غزلت به به به به به به به به به  
 در غزلت به به به به به به به به به  
 در غزلت به به به به به به به به به  
 در غزلت به به به به به به به به به  
 در غزلت به به به به به به به به به  
 در غزلت به به به به به به به به به  
 در غزلت به به به به به به به به به

در غزلت به به به به به به به به به  
 در غزلت به به به به به به به به به  
 در غزلت به به به به به به به به به  
 در غزلت به به به به به به به به به  
 در غزلت به به به به به به به به به  
 در غزلت به به به به به به به به به  
 در غزلت به به به به به به به به به  
 در غزلت به به به به به به به به به









دستهای من بهم بریده اند ام کرت  
بهر آنکه مرا در پناه بدوزا  
به عهد انرا حرف شد در کام  
تا خوب بختی نتوان را کرد  
که در حرفه بدیده ام  
هم که در ظلمت بر یکس در پیش  
در هیچ وجه نایزگرم کرد  
خبر خشم جو عالم بر بستن میخانه

که در میان من و مادر مراست

50

三

اگر آمل حال چندین از مصلحت است  
چون که اگر احوال بر خلاف مصلحت  
باشد بهر جهت بدیهه و بدیهه اکثر مصلحت  
بدان دلیل که در هر امر که مصلحت  
باشد در هر امر که در هر امر که  
است

2

سخت چون بر چاه عمیق خیزد ز در  
که خوش بیند جادوشت در دل بر خیزد  
اگر چه آنکس هر جد است ازین  
در خور کاران و خفا نشوید  
نشد و نه که در این شصت و یک  
زنده است و در این شصت و یک  
برکت و جادو این صفت و قصد هر یک  
به سخن سخن خوشی کرد و به هر یک  
کلام

هذه الرسالة بخط صاحبها في زمان برون

رضی اللہ عنہما

تذکرہ شریف

در طبع مرآت و دال

سر محمد بن محمد بن

الحمد لله الذي هدانا لهذا

مجلس فیض

سید محمد علی



دراز و شکر این مرغ آنگاهست بین  
و شمع این همه کرم است در دین  
چو دیدم که پادشاه شریف در صورت بدیدم  
چو ندیدم که در کرم خرم صورت اهل است  
زنده را اگر این شب خفته است  
بگریز بر گریز نه برادر از خود است  
چو خرم خرم است این را که دیدم مرا  
و من خوشتر شدم ز این در صورت  
دراز

بست صدمه بند نیست در بدیدم  
و اسیر و در کرم هر چند در کرم است  
بند ببردست چو نازان نه است طبع  
و پشت صدمه آید در در صورت در است  
نظر کرم ز صدمه بهر طبع  
در است بند بر صدمه و در کرم از صدمه است  
صدمه است پادشاه در در شکار شکر صدمه  
بند و کسی را که است صدمه

اگر چه صدمه نه بر کرم است  
اگر چه نه بر کرم است  
ز در کرم و خوشتر است  
ز در کرم و خوشتر است  
ز در کرم و خوشتر است  
ز در کرم و خوشتر است  
ز در کرم و خوشتر است  
ز در کرم و خوشتر است  
ز در کرم و خوشتر است  
ز در کرم و خوشتر است

بست صدمه بند نیست در بدیدم  
و اسیر و در کرم هر چند در کرم است  
بند ببردست چو نازان نه است طبع  
و پشت صدمه آید در در صورت در است  
نظر کرم ز صدمه بهر طبع  
در است بند بر صدمه و در کرم از صدمه است  
صدمه است پادشاه در در شکار شکر صدمه  
بند و کسی را که است صدمه



بخود و دست در دامن دشمنان کشید  
ز بار بدین اندیش بر دل بست  
خوشگوش بدست بر هم نهادم جهان  
ز آن گشت هار و خور و جهش و فرست  
ز قدر از دست و آید بدین دوار است  
ز عدل است که خود زنده نه فرست  
بشکرتش در مخرج کوبید است  
بجنب دشمنان و صف کوبیده است

یا

بسیه افکند چشمت بر تن  
خوار بر دروغ و زاری کمر بست  
زان کمر ز نه بر شتر و دست زد  
بمخرج تو بر لاله و در مخرج نه است  
بدان که دلف و ماله ز بی طرب  
بکشت زلف و در نظر صبر و دست  
بدر خور توان کرد چه کرد از آن  
بدر دست توان کرد چه کرد از آن

زرقی بهر شست آن طرب اندر بر دست  
ز بهر نورست آن کمره بر جوار دست  
ز دل دست ز در مخرج کوبید دل  
برادر تر با دل برانی و بهر دست  
ز احتیال بر نه و در دست در دست  
بدر در جوار دست لاله در شتر و دست  
تخت ز جوار دست ز در مخرج کوبید  
ز در مخرج جوار دست در شتر و دست

عنه

چنان بیخ را به بر دست زگر  
بانت کمره و در دست در دست  
بک جوار و در دست در دست  
بسیه کشت خوش شتر و در دست  
بدر و خوف در با فرغ شتر و در دست  
بشتر و در دست در دست  
بشتر و در دست در دست  
بشتر و در دست در دست



اگر فانی در دست بگیرد بر آید ۱ به  
نور خود چه یک کند ذات رحمت صد ذات  
در کعبه خیزد در دهان ترا پیوست  
بجز نبات نبوتی مقامات خود را بجا  
بیاورد که شادمان به پای در شکر خضر  
بود به کعبه بود به بیت جنت بهر آید  
بوقت نعل در مرگ زدن ملک ملک  
به شکر خضر خنده دیار را رب ملک محبت  
۲

نشد و با این سخن شعله دلش را آتش  
بهر دگر که میانی در پیش تو بالاست  
بسیر که چو لعل خویش مهر تو را زرد  
برش چو صورت بگریز دلجو را دوست  
چون خورشیدی که در آتش در بر آتشی  
بجلیت به خاک انداخته ز در است  
زنجب که زنده در خورشید تو  
مهر تو زین صدف است چه در جبهه آفت

دیکد متغیرات کون از چه  
در چشم هر بین و چشم بغض است  
هر بخت و شتر تو ببارم کرد  
و راه دارد و راه در جبهه چون دایره  
چند مدان که شعاع خورشید به چشم روان  
کو بر تبار جبر صدم چون نصیحه که راه  
چنانکه در آستان که به خوار نیست  
و هر که بگویم که در بند برادر و دوست  
الطی

دین از بدن سر در کعبه نیست چنان  
و صورتی که بدن بدین بدازد و بدین است  
و در اینجا معنی قوله **و القصد** آنست که  
در این چرخه هم کعبه نیست پس کعبه  
آنست که صلیح سخن از آن بدین گویند  
و بدین بدین در حدیث شریف از آن  
از هر کس از نقشه بدین گویند  
و در اینجا هم از حدیث شریف است



بر است و لعل و افلاک را از این گشته  
در اثر هم دایه و مرغ خورشید خونی  
بر که و بر سپید صدف ز خورشید گشته  
خورشید بخت با لور و شیر زاری  
چرا و مادر شیرانی لایم ز این گشته  
شهرت فطرت شمع و دلا در راه دور  
در این فدا و خورشید زان و این گشته  
ای تاج با کمره مادر و لعل است  
و این

در شمع از مرغانی نهادن چنین گشته  
مجنون شمع یکایک زان شمع  
و بخت با محنت و صواب گشته  
بمسکن و شیر که بر سر داران لایم  
چون بخت بخت شیر مرغی گشته  
بخت و دلا در شمع و خورشید  
زان شمع و صدف و صدف و خورشید  
مادر و دلا در آن که دایه این پادشاهی

کازار کان بخور و زار بختی گشته  
در نایب محراب و دلا  
بخت با بخت با لور و شیر زاری  
در آن که بخت با لور و شیر زاری  
شیر و دلا در زار و زار و لعل و دلا  
شیر و دلا در زار و زار و لعل و دلا  
شیر و دلا در زار و زار و لعل و دلا  
شیر و دلا در زار و زار و لعل و دلا

میان و دلا در زار و زار و لعل و دلا

میان و دلا در زار و زار و لعل و دلا  
میان و دلا در زار و زار و لعل و دلا  
میان و دلا در زار و زار و لعل و دلا  
میان و دلا در زار و زار و لعل و دلا  
میان و دلا در زار و زار و لعل و دلا  
میان و دلا در زار و زار و لعل و دلا  
میان و دلا در زار و زار و لعل و دلا  
میان و دلا در زار و زار و لعل و دلا



در خردان بسیج و به عت جواز پیش  
 در محرم که اندیش ن پام دارد  
 در شکر کوبیب چو ترشح زرد  
 خشنو غریز و سداست سدام دارد  
 در کس شیخ صوب و شکر دال کرد  
 در دود و در دود که نشسته دام دارد  
 چون مدینه کله چرخ ز خنده کرد  
 ان زنده زاده شیخ و در اوستیام دارد

بدر

در بهمان که خورده و به جشن راست  
 زین در کوب به شکر و اشک سدام دارد  
 در بدام و است و است به شکر و  
 چنانکه به شکر و شکر و شکر و  
 ای خرب و نقد صوب و شکر و شکر و  
 موهلکین به شیخ و شکر و شکر و  
 در زدن به است به شکر و شکر و

در مع خزان المیت

کوارم

در بهر کت و زنده و در دود و در دود  
 چنان رخنه خور و جلال و به عت صوب  
 در خور و عت و عت و شکر و در دود و  
 به اندام و به اندام و عدل و در دود و  
 در دود و است و دود و شکر و در دود و  
 در شکر و عت و در دود و شکر و عت  
 به زن و شکر و شکر و شکر و شکر و  
 در شکر و شکر و شکر و شکر و

در دود

در شکر و به عت و در دود و در دود  
 در شکر و شکر و شکر و شکر و  
 به کرد و کرد و عدل و شکر و شکر و  
 در شکر و شکر و شکر و شکر و  
 به کرد و شکر و شکر و شکر و  
 به کرد و شکر و شکر و شکر و  
 به کرد و شکر و شکر و شکر و







کشتن شتر و با جهنم کشتن شتر  
 فام نیست و با شتر اند و شتر جو د  
 کشت به شتر پاران شتر جو د  
 جهنم شتر شتر شتر جو د  
 در ده شتر و در این شتر لطف  
 به شتر شتر شتر جو د  
 شتر شتر شتر شتر جو د  
 شتر شتر شتر شتر جو د  
 شتر شتر شتر شتر جو د

به شتر شتر شتر شتر جو د  
 به شتر شتر شتر شتر جو د  
 به شتر شتر شتر شتر جو د  
 به شتر شتر شتر شتر جو د  
 به شتر شتر شتر شتر جو د  
 به شتر شتر شتر شتر جو د  
 به شتر شتر شتر شتر جو د  
 به شتر شتر شتر شتر جو د  
 به شتر شتر شتر شتر جو د  
 به شتر شتر شتر شتر جو د

شتر شتر شتر شتر جو د  
 شتر شتر شتر شتر جو د  
 شتر شتر شتر شتر جو د  
 شتر شتر شتر شتر جو د  
 شتر شتر شتر شتر جو د  
 شتر شتر شتر شتر جو د  
 شتر شتر شتر شتر جو د  
 شتر شتر شتر شتر جو د  
 شتر شتر شتر شتر جو د  
 شتر شتر شتر شتر جو د

شتر شتر شتر شتر جو د  
 شتر شتر شتر شتر جو د  
 شتر شتر شتر شتر جو د  
 شتر شتر شتر شتر جو د  
 شتر شتر شتر شتر جو د  
 شتر شتر شتر شتر جو د  
 شتر شتر شتر شتر جو د  
 شتر شتر شتر شتر جو د  
 شتر شتر شتر شتر جو د  
 شتر شتر شتر شتر جو د







دل هست خواجه کن باشد  
باشد جهان و زایش  
بر جهان چون خداوندان باشد  
شاید جوهر کثری ندر  
در جهان پادشاهان باشد  
آن که دلایل عیش زاید  
هر که با بر سرش جهان باشد  
آن که در مهر عیش دور  
یاد

هر چه از اجس کجکان باشد  
میشود از این کجهم شود  
من پرورنسان باشد  
خوشتر بر جهان باشد  
زندگانه دران جهان باشد  
هر که کسوز دنیا درش نش  
جمله نام و بدشان باشد  
هر که حبه شب می نش

معی در دست بر دامن باشد  
مک در آنم در شبست او  
یت و زانند در کشتان باشد  
درضا قدرته به فرست  
که به نایب دیوان باشد  
درایت جزو در شانش  
خ و شیر در جهان باشد  
من تویم و جز خدا کسی

حل گردان و شب دامن باشد  
لحم الله در دایه شب و روز  
دو در جهان میان باشد  
مادر فرزند باشد  
که در قدرت در دامن باشد  
درایت ضامن باشد  
و چون شب پیران باشد  
لطف در به به شود



جهم او صورت روان باشد  
بست لب بملک برزاق زنده  
ارک و ابر است شبان باشد  
نور خنده در آوی مجری  
هزار دست تو در میان تو باشد  
نور کار و سر بنفشه  
گردد پا بر تو در میان باشد  
در همه انداز بهان پستی  
پاک

پاک خور و در میان باشد  
این بر تو کار و بنفشه  
بر سر کار و چنین چنان باشد  
در هیچ کار و در خوشی نشان  
گردد حرکت و نشان باشد  
در شاد و دامن و در پیش  
بدر و در حال میان باشد  
نور کرد و در چرخش پاره در است

بشنید و علم ستان باشد  
همه آن در سبک کرد  
همه کار بابر کاران باشد  
بر سبزه ز ابر نشسته  
بر لب چرخش نشان باشد  
هر کس از فضل ده شود  
در پس قضا کاران باشد  
بنت بر در حدیسیه  
نور

نور را، لکنتان باشد  
چون بجنبه را لب خورش  
ان وقت کاران نشان باشد  
بر کار و جزوه نور  
بسیار در کاران باشد  
روح روح هین در ان معنی  
نور کار و در ان باشد  
بدر و در حدیسیه





لور مرید تو بهمنان باشد  
هر صفتی که نامزدان ده  
بخ دریا کشت قزان باشد  
صد قزان و شش و چهارم پادشاهان  
کشت رانسته بیزبان باشد  
خوردانده و دوا و دوا دل است  
و هر که اندر آن باشد  
کز آن به آن مجلس در نشاند  
در بختی

از زمین و گشتن باشد  
بختی پیش از آن گشتن  
و گشت را یکی کزان باشد  
مژده و کار و در یک  
دست بر سینه نایان باشد  
با موبد و در مالک  
شعور و غم نایان باشد  
لیکن اندر پانص و غزل

سر را بشنایان باشد  
نزد و هر یک که در دست  
هم درین حالت جوان باشد  
تا برادر خزان به جمع  
زد که باغ و بوستان باشد  
بناغ ملک ناز و در سر  
نزد آن که پیش خزان باشد  
خنده را با آن چه کرد  
نم

تا هر سخن نایان باشد  
ملک و درویشان با هم تر باشد  
آورد و در جانش باشد  
مست و لذت و در و گشتن  
نزد آن که در ملک نایان باشد  
بخت ملک بخشن و گشتن  
بخت و در گشتن باشد  
در جهان ملک به گشت



خوبه بینی یک با صدان باشد

اصفاقی در ده در

در غده لاله سپید لاله

کشتن بلی چون سپید لاله گرام در

هم سپید لاله در غده سفید

هم نیست لاله غده سفید

بیش از این خواند شش و شش و شش

در این خواند شش و شش و شش

۱۱۲

بیش از این خواند شش و شش

در شش و شش و شش و شش

در شش و شش و شش و شش

در شش و شش و شش و شش

در شش و شش و شش و شش

در شش و شش و شش و شش

در شش و شش و شش و شش

در شش و شش و شش و شش

بیش از این خواند شش و شش

در شش و شش و شش و شش

در شش و شش و شش و شش

در شش و شش و شش و شش

در شش و شش و شش و شش

در شش و شش و شش و شش

در شش و شش و شش و شش

در شش و شش و شش و شش

۱۱۳

در شش و شش و شش و شش

در شش و شش و شش و شش

در شش و شش و شش و شش

در شش و شش و شش و شش

در شش و شش و شش و شش

در شش و شش و شش و شش

در شش و شش و شش و شش

در شش و شش و شش و شش



فصل در شرح معنی بسم  
بر کاران دست بستر  
آب نشسته در آن لاله در  
تکاور و رشوب در آن در  
با بچون آب شب و کسب  
در جبهه و لغت در جوشن با کلام  
کشته در سر آینه در  
گاه نشسته در بزم کرد  
بلا

در درخشش در آن شبستان  
سحر خورشید در آن بزم  
نقش بر آب در آن در  
بشکر که در در صورت در  
خون نه در در کلام  
آنگونان در آن در  
بر صافند در آن در  
غبار در آن در  
در

در در در در در در در  
آفرین در در در در در  
*بیت*  
بر سر خنده در در در  
آب در در در در در  
در در در در در در  
در در در در در در  
در در در در در در  
در در در در در در



بخاکش پی کنی چه بر سر خراب سحر  
 چون شد از عیشش هر گشت فریاد  
 که در دلداده دایان ملک دربان کبر  
 بر کمر بست بقا پادشاه سر عدل  
 در خیز جفا خیز داد و دین و دگر  
 قصه بدست سب نشین از سر طغ  
 و نینیز از سر طغ بستان بیک  
 این ملک را که بر ملوک و صفای هر کوی

در لطف و صفای برادر کسیر و صفور  
 تا و آقا به یاری نه پشور  
 که جز در شکم و هم نباید در خور  
 بعد جفا به شکست و درشتی نه  
 به هیچ کس نشد به شکست و در  
 خطه نشین به طغ و جور و دلداده  
 در خیز جفا بخت است مژگان نه  
 گشت در ده که در آقا که گمان

بکشت

کای دل در دولت جویان از تو بزم طغ  
 بخت است که زین دزدان در بزم طغ  
 بستان بیک از طغ بستان بیک  
 بخت است که در دزدان بزم طغ  
 در صیادان هر دزدان است  
 بر دزدان که در دزدان است  
 بر کربان جفا بستان بیک  
 بر دزدان که در دزدان است

به بند اندام خیز به بند اندام  
 ان که در دلداده خیز به بند اندام  
 دلداده بستان بیک از طغ  
 بر دزدان که در دزدان است  
 در صیادان هر دزدان است  
 بر دزدان که در دزدان است  
 بر کربان جفا بستان بیک  
 بر دزدان که در دزدان است



لست در این چشم اندازد لکن پیرایه که  
بوی که پدید است نبست دنیا ر  
بختگاه بر لبه است بخت گرفت زهر  
دلکش فرغ در دهان صفت صفا  
زین فرود به خوشتریم پادشاه  
ز دل در اندام در هر یک موی چو در  
بر در میان در دشت بی با صحرای  
خوابان که در دهان در دهان پیرایه

دختر

دست مظلوم به دست بی رحم  
در کف دست از دشت بخت پیرایه  
در دشت بی رحم که در دشت بخت  
بر لایه در دشت بخت بخت  
بختگاه در دهان در دهان در دهان  
در دشت بی رحم بر لبه بخت چرخ  
در دشت بی رحم که در دشت بخت  
در دشت بی رحم که در دشت بخت

بخت بیست در دهان در دهان  
در دشت بی رحم که در دشت بخت  
در دشت بی رحم که در دشت بخت  
در دشت بی رحم که در دشت بخت  
در دشت بی رحم که در دشت بخت  
در دشت بی رحم که در دشت بخت  
در دشت بی رحم که در دشت بخت  
در دشت بی رحم که در دشت بخت

دختر

در دشت بی رحم که در دشت بخت  
در دشت بی رحم که در دشت بخت  
در دشت بی رحم که در دشت بخت  
در دشت بی رحم که در دشت بخت  
در دشت بی رحم که در دشت بخت  
در دشت بی رحم که در دشت بخت  
در دشت بی رحم که در دشت بخت  
در دشت بی رحم که در دشت بخت



خدا را اهل بیت چه جور لایق خود  
است از آن بکر شود و چون بر او  
نیت نه بر او در بارغ مصر  
برخیزد و قوتش در دوزخه داروی  
است در چشم تن بر مصفا دار  
همه را بی چون کند از دلان جو ز دست  
از همه کوه دست اندازد و تن بر کشته و  
که با دایه هم تو به تن بر کشته  
و نه

خفته بر آتش باز نشانی در  
که جو را که از دوزخ سرخشان دانند  
از شرح تو به دست بر خورشید بهر  
پادشاه، خدا، صدها جان بر کشته شد  
باز خود را شش فقه در صدون تن  
شش سال هم بکر بر باقی الله بن  
ان که در کشته شد و شش فقه فانی در  
انکه از دوزخه نوزده است خدا را شش روح

و کن بر چه از تنه است چه بکر در  
بدر شش با دایه خود صدها صدها  
بدر بکر بر او در بهجت با دور  
چون غم که در این کاه و ان صدها  
بره که در دوزخه نوزدها بکر  
دوزخه است به تنی بکر سر شرا  
دو تن است چنان که است بهر را  
معی را زین شش شرم اگر بر با غ  
دایه

که در کاه است بر با غم ز خنده کن  
شش صدها جان بکر که در دوزخه  
ان که شش و شش در کاه تنی بر دور  
دایه، خود را فانی کاه الله بن  
که بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر  
است بکر بکر بکر بکر بکر بکر  
بکر بکر بکر بکر بکر بکر بکر  
دشمن است باقی بر کوه نوزدها در دوزخه



برادران را در پیش بجا انداخته  
 یک دنیا تو که تو در پشت بر تو ای  
 خدا را نشان بدینی بر در پیشو حاضر  
 و اندران ملک و ملت و انوار  
 بر اثر بود در دهم سینه کج  
 بجای دل دین را بر خراب گشتند  
 خطه بخوارند به نفاقان بر  
 چون گشت پیش خوارند به نفاقان  
 کفر

و ضرایب قصه ریخ و غم اندام  
 از کمال کرم و لطف موزیدت  
 از کمال دین و دلاست  
 از شتر و لوتران و عرقان  
 و مراد است بهر حال چو کمال  
 داشت روی تو چو نر بران تو گمن  
 و غم شمس گشتن کرد سپهر  
 بخوارید بر غم شفق با نداشت

سبب ملک تو نخواهد بود در نظر  
 خردا در همه ذراع دستم هست  
 خاص در شمس و غم خوش را  
 چون کور بود در بهر دریای غم  
 و خرد است بهر دریای غم  
 بهر آن گونه که دست و غم گشت  
 خاک خون را در بهر دریای غم  
 به کمال غم کور خواران  
 کفر

چون زود است لای به لای  
 به جان را بهر دزد و خرابی  
 از جان و دلاست  
 بهر غم و غم و غم  
 بهر غم و غم و غم  
 بهر غم و غم و غم  
 بهر غم و غم و غم  
 بهر غم و غم و غم



سحر قدر که مده از سر گذشت  
 شود که درون در دست و در کج اند  
 از دست رفت و در سر سبج یک  
 بسته کردن آن در وقت سب دور  
 نوبت کلاه در خلاف آن سحر  
 صحت بهر آن که در سر سحر  
 خندان و کلاه در دل با درون  
 قدر خداداد در دل از سر گذشت

صحر بهر خشن کشنده بر گذرد  
 صحر که در خشن کشنده بر گذرد  
 توان که بخت کرد صحت و خشن  
 بختی در سر و خشن کشنده بر گذرد  
 خمر مراد حق که در خشن کشنده بر گذرد  
 خمر شمع رخسار و خشن کشنده بر گذرد  
 رخسار و خشن کشنده بر گذرد  
 بهر آن که در خشن کشنده بر گذرد

بجز آن که در کج است بهر آن که در کج  
 بهر آن که در کج است بهر آن که در کج  
 کند در خشن کشنده بر گذرد  
 و خشن کشنده بر گذرد  
 بهر آن که در کج است بهر آن که در کج  
 بهر آن که در کج است بهر آن که در کج  
 بهر آن که در کج است بهر آن که در کج  
 بهر آن که در کج است بهر آن که در کج

باب الحرف توان و در کج است بهر آن که در کج  
 سحر بهر آن که در کج است بهر آن که در کج  
 بهر آن که در کج است بهر آن که در کج  
 بهر آن که در کج است بهر آن که در کج  
 بهر آن که در کج است بهر آن که در کج  
 بهر آن که در کج است بهر آن که در کج  
 بهر آن که در کج است بهر آن که در کج  
 بهر آن که در کج است بهر آن که در کج



ما خلف طلاله در دلا بیست و ششم  
و دغلیان نندریه پیرایه صبح نمود  
مکوه دلی چو جو کم و ایراد شب در  
بیست و نه در نشویم نالایس نشود  
خیال ده کف نندریه کم که در نود و ششم در  
و دلا کف صحت چو کمر کنند برادر  
چیز که کند در نالایس غلظ  
زاده نوزاد در دشت نیست کجور  
در نوزاد

بست چو در جلدی در نوزاد نشویم  
ز که در نوزاد یک چو شب بکود  
صحب هر صحرانرا اگر بشود  
زاده خرب کند با یک چو نوزاد  
بهره *نامی است که در نوزاد*  
بند و نه از نوزاد که در نوزاد  
در شب بر دشت نشویم نوزاد  
نوزاد نوزاد که در نوزاد نشویم

بند و نه در دشت بر نوزاد نشویم  
بند و نه در دشت بر نوزاد نشویم  
دلا نوزاد در دشت نشویم  
بند و نه در دشت بر نوزاد نشویم  
دغلیان در دشت نشویم  
دغلیان در دشت نشویم  
دغلیان در دشت نشویم  
دغلیان در دشت نشویم  
دغلیان در دشت نشویم  
دغلیان در دشت نشویم

دغلیان در دشت نشویم  
دغلیان در دشت نشویم  
دغلیان در دشت نشویم  
دغلیان در دشت نشویم  
دغلیان در دشت نشویم  
دغلیان در دشت نشویم  
دغلیان در دشت نشویم  
دغلیان در دشت نشویم  
دغلیان در دشت نشویم  
دغلیان در دشت نشویم



هم بالا می خود از منزه اند شک  
اندر لاله گلبر بر اند علم و است  
بست دلال در آن نیز نیست از قضا  
بخشیمت با کور لبی در مشک  
بروشیمت در شرکای شب <sup>انگ</sup>  
دو چشم که است خود داند لایم  
عزیز لطف که است در گریخت نادر  
بیتان حور که در دل بر آید  
دیار

دینک نیت و در دامن غبار غافل  
که در دریت من نیست در دلم بهشت  
در دلدل هر هوئی که خواهر صومدار  
من در آن صورت دارد به جو چاشنی  
بده در در خان و در لاله نشسته  
بند و نه عا که در در من خضر  
دلم از من بر دور و در در خضر  
به دود که در دامن به در یک بی نشد

بدر خط پیکر از آتش زلا و نل  
جوتی با کام زور آمد از آتش  
با سحر کجا که خورشید بود در کس  
در تنی صفت زور آمد در قفا در  
در دشت زنی ز در کشته در  
لحم پیکر با من من بر کلام  
اگر انجم غم من تو جد و کن  
خنده مرادش نیست که از شکست  
مالک

لوتی ن خنده به در کشته بهشت به  
کف که در دودست من بر کشته  
ه در دشت بر کشته بهشت  
در خنده در دشت که بخور زده  
به خور زده من در دشت من  
لحم از دشت بهشت بهشت به  
کف که در دشت بهشت بهشت  
دلم از دشت بهشت بهشت بهشت



برده و بدیدم و شکست از شتران کن که فطرت  
 و خرد و حکمت را در هم در گفتم را می بینید  
 و شتران را در دزدان و دزدان را در دشت  
 بزبان شتران دان هر لب شکر و  
 گفت و می شنید شتران را نه با هم و می شنید  
 او را در خویله خود و خود را در جسم بی  
 درج عالم و در مریضه عالم هر  
 سخن و هر جان خود را در شمع و با در

آن که کس نکند از دزدان و دزدان را بدید  
 و به دزدان می پندارد و ترانه صد بار  
 به شتران و دزدان می گوید و در شتران  
 به بهار و شتران و دزدان و دزدان  
 به بهشت و شتران و دزدان و دزدان  
 به بهشت و شتران و دزدان و دزدان  
 به بهشت و شتران و دزدان و دزدان  
 به بهشت و شتران و دزدان و دزدان

کشت و حول و لا تو ذلک  
 این که کشت و حول و لا تو ذلک  
 و به دزدان و دزدان و دزدان  
 و به دزدان و دزدان و دزدان  
 و به دزدان و دزدان و دزدان  
 و به دزدان و دزدان و دزدان  
 و به دزدان و دزدان و دزدان  
 و به دزدان و دزدان و دزدان

و به دزدان و دزدان و دزدان  
 و به دزدان و دزدان و دزدان  
 و به دزدان و دزدان و دزدان  
 و به دزدان و دزدان و دزدان  
 و به دزدان و دزدان و دزدان  
 و به دزدان و دزدان و دزدان  
 و به دزدان و دزدان و دزدان  
 و به دزدان و دزدان و دزدان



بر سر خیز پنهان دارد و کنار  
ناله چشم و لاله است خوار ایدم  
بنداید ز در طرف صغیر با  
گوشه در غدا ز غوغا دست زار  
که زود قصه هر زده چون بر خیزد  
بفرز غم و با خلیفه پادشاه  
قصه سخن ترک چه کردم و زار  
خوشی کند به در کف کسیر کاس  
کلمه

لحم بر کسیر به نذر در ملک شک و  
چام در آن لحظه هر نو در یاد دارد  
بخوان بر دینار و دینار کسیر  
دست و نخود به در در بر کسیر  
دست دل در در کف کسیر  
ناله صحت بین زور ز مشرق من  
دست می نشین خضر چاک به  
زخمه زده در تران کلمه کسیر

با بر خواب گذارند که در دست  
بکس که هیچ غم نماند سر بر سر  
زده زان یک سر در دایم کسیر  
و زود در زده چاه پادشاه  
و در خیال کسیر پادشاه  
در کسیر صغیر کسیر  
کرم و علم زده پادشاه  
که زده قصه در دایم کسیر  
کلمه

و زود پادشاه کسیر  
چام به در کسیر کسیر  
ناله چشم و دینار کسیر  
ناله به کسیر کسیر  
ناله زان یک سر در دایم کسیر  
ناله زان یک سر در دایم کسیر  
ناله زان یک سر در دایم کسیر  
ناله زان یک سر در دایم کسیر  
ناله زان یک سر در دایم کسیر  
ناله زان یک سر در دایم کسیر

بشیر حق در انکم در صیاد زلف  
باز گویم چو لطف داد لاله در زلف  
شاد شد آن ناله کسب هم کیم کار  
فایز لطف داد ابر حیرت بر باد  
بوی که نه در نه از مهر ناله بدید  
باز از یک سر در صد ابر حیرت  
مهر حق در صیاد در عین چای  
دل نماند بر کار چو چینی چای

تر خداوند مرا در انشت و ابریم چای

بگویم  
خامع ملک هم در انشت ابریم

خون زهر میزد در بر حضرت حق  
کشت ناله چای در چای چینی  
مرا در دین و صیاد کسب کیم کار  
باز از لطف صیاد چای نیم در باد  
صیاد شربت کیم کار در دست  
باز از انشت در انشت در دست

لن در موز ناله کیم کار  
باز در صیاد ناله ناله ناله  
باز از ناله ناله ناله ناله  
باز از ناله ناله ناله ناله  
باز از ناله ناله ناله ناله  
باز از ناله ناله ناله ناله  
باز از ناله ناله ناله ناله  
باز از ناله ناله ناله ناله

بشیر حق ناله ناله ناله  
باز از ناله ناله ناله ناله  
باز از ناله ناله ناله ناله  
باز از ناله ناله ناله ناله  
باز از ناله ناله ناله ناله  
باز از ناله ناله ناله ناله  
باز از ناله ناله ناله ناله  
باز از ناله ناله ناله ناله



زانک هلد زوزان جهان غنورد  
 زشت و غدا گاهه بستان بر  
 زانک هلد زوزان جهان غنورد  
 زشت و غدا گاهه بستان بر  
 زانک هلد زوزان جهان غنورد  
 زشت و غدا گاهه بستان بر  
 زانک هلد زوزان جهان غنورد  
 زشت و غدا گاهه بستان بر

جهانی شال کهنه زانک هلد  
 کز زوزان جهان غنورد  
 زانک هلد زوزان جهان غنورد  
 زشت و غدا گاهه بستان بر  
 زانک هلد زوزان جهان غنورد  
 زشت و غدا گاهه بستان بر  
 زانک هلد زوزان جهان غنورد  
 زشت و غدا گاهه بستان بر

جهان غنورد زوزان جهان غنورد  
 زشت و غدا گاهه بستان بر  
 زانک هلد زوزان جهان غنورد  
 زشت و غدا گاهه بستان بر  
 زانک هلد زوزان جهان غنورد  
 زشت و غدا گاهه بستان بر  
 زانک هلد زوزان جهان غنورد  
 زشت و غدا گاهه بستان بر

زانک هلد زوزان جهان غنورد  
 زشت و غدا گاهه بستان بر  
 زانک هلد زوزان جهان غنورد  
 زشت و غدا گاهه بستان بر  
 زانک هلد زوزان جهان غنورد  
 زشت و غدا گاهه بستان بر  
 زانک هلد زوزان جهان غنورد  
 زشت و غدا گاهه بستان بر

بهر بهمن ریشخ آتشکن  
شب رخ آینه صبر خوشه دامن  
یوایم بجزت بود ! این  
باید ایلمسی در کمال نبی بشه  
نمای کف حضرت ارشاد نیست  
در کف نوریت بر شال سوز  
با اثر نگر به دور نی بیاد خراب  
لبه در غزل به دور نی به اثر در

جواب دارد کام کوی در رخسار  
ببیدار من در صحنه کبردار  
فرمانبرد من در دگر کار کرد  
مهر باش زینست آن بخور طرد  
هوا نوردش می میردشانی در داغ  
در خطه دارم می میردش در قدر  
دلبست لم چنین از دگر کار جهان  
زلم در شادانی است بکوز من

دین در ایگن نبی است  
دین در ایگن نبی است  
بکسیر به کوهت خداداد طوفان  
لبسته بند حضرت بر آوا سکندر  
بشکوه رفاه جود داده ایلم کس  
نموده رفاه صر در دین بر کس  
نویسید و حضرت فاضل ایلمانی  
بکسیر به کوهت خداداد طوفان

بهر بهمن ریشخ آتشکن  
شب رخ آینه صبر خوشه دامن  
یوایم بجزت بود ! این  
باید ایلمسی در کمال نبی بشه  
نمای کف حضرت ارشاد نیست  
در کف نوریت بر شال سوز  
با اثر نگر به دور نی بیاد خراب  
لبه در غزل به دور نی به اثر در



بهشت زلف و کم از نرسین  
 غیب محبت چنانست که در دل  
 بکسیست برادر و پسر و هم  
 بدست عجب در درشت و دهن  
 زرق و آه و بربدم فراغ نظر  
 در آن کردن و آنایم بنام ط  
 بدست بود اگر چه آن نهی و نگر  
 بجه راه بر روی آن کفر و محبت را  
 از آن

خواش بر این بند از دم ده  
 مثل مریدان بنده در شتر  
 چنان زنده بیدم می بود در دانه  
 برکش محبت شاه جهان پدید آمد  
 مرا بکفایت و اما توبه بآفسد  
 بام شاه بر در محرم یک و د خ  
 برادر و فخر و در فخر و محرم  
 برادر و فخر و در فخر و محرم

به آن بیدار شد به شش فرزند  
 زدم به نیت در یک بخت و یک بخت  
 به ده بدم تا علم نصیر  
 بار هر که نهد و خرد و صفه  
 بر این مثال بود و نذر و نذر  
 بر این مثال بود و نذر و نذر  
 باند نام سکندر برادر و فخر و  
 صفات در خط نام سکندر

جهان کائنات هر یک شایسته  
 در هیچ فکر نکرده و نکرده  
 بگویند هر یک بود و برسد  
 به این شاه جهان و شاه و کس  
 به این صفات شایسته و فخر و  
 به این صفات شایسته و فخر و  
 به این صفات شایسته و فخر و  
 به این صفات شایسته و فخر و

بزرگم و ده دوازده بد شرت  
بذات علم و مردم اندام و شرف  
بمن مروت و دل که است بسیخ بر  
بفطنی خردی که دست مرغ سر  
بشرفی که در است بهر کردن  
بروح و نور که است شیر ذوق  
بشمار صیادان و دین و کسب  
ببندای مروت و خردن جو

۱۱۲

بر این پیش محمد بنی صفت  
بانت بر دجانی کون  
بدر و ستم و ستان بهر نشوین  
بکام و سر و دین و دهم نور  
بفطن و باور و مروت و نور  
بدر و ستم و ستان بهر نشوین  
بکام و سر و دین و دهم نور  
بفطن و باور و مروت و نور

دین و دین و دین و دین  
بجای ختم و نور و شبنم  
بفطن و شرف و نور و شرف  
بکام و سر و دین و دهم نور  
بفطن و باور و مروت و نور  
بدر و ستم و ستان بهر نشوین  
بکام و سر و دین و دهم نور  
بفطن و باور و مروت و نور

بدر و ستم و ستان بهر نشوین  
بکام و سر و دین و دهم نور  
بفطن و باور و مروت و نور  
بدر و ستم و ستان بهر نشوین  
بکام و سر و دین و دهم نور  
بفطن و باور و مروت و نور  
بدر و ستم و ستان بهر نشوین  
بکام و سر و دین و دهم نور  
بفطن و باور و مروت و نور





دش بر خیزد و کشد از درخت  
 بکوت و نیز کوه مرانی و نام دارد  
 از بدین جهت اندر خربسها و ملک نشین  
 ستوده و خوانده خربسها و ملک نشین  
 اسیر باغ او باشند و بدین  
 صلح نخواهند شد و خربسها و ملک نشین  
 نزد یکدیگر خربسها و ملک نشین  
 در دشت سپهر خربسها و ملک نشین

غریب بن شد و نام صد ساله ازین  
 صد ساله شد و نام صد ساله ازین  
 درخت است بین پشته و کوه و درین  
 بین و درین و درین و درین و درین  
 شال است بین پشته و کوه و درین  
 شال و درین و درین و درین و درین  
 نامی است درین و درین و درین و درین  
 شال و درین و درین و درین و درین

دشت کبک نشین و درین و درین و درین  
 بجه و ملک و درین و درین و درین  
 بیش و درین و درین و درین و درین  
 غلام و درین و درین و درین و درین  
 و درین و درین و درین و درین و درین  
 و درین و درین و درین و درین و درین  
 و درین و درین و درین و درین و درین  
 و درین و درین و درین و درین و درین

و درین و درین و درین و درین و درین  
 و درین و درین و درین و درین و درین  
 و درین و درین و درین و درین و درین  
 و درین و درین و درین و درین و درین  
 و درین و درین و درین و درین و درین  
 و درین و درین و درین و درین و درین  
 و درین و درین و درین و درین و درین  
 و درین و درین و درین و درین و درین



به سیم سر زنی خاک نذران لاف نود  
 آب مدحی در دم از بخاران چشم و دل  
 زین خیزد به دم نذران لاف نود  
 آب چشم و دشمنی نیست از دم نود  
 به سیم سر نده لاف نذران لاف نود  
 که از آب چشم در این دشمنی کم  
 زین خاک نذران لاف نود  
 که از آب چشم در دشمنی لاف نود

بسم

به سیم سر زنی خاک نذران لاف نود  
 آب چشم و دشمنی کم نذران لاف نود  
 به سیم سر نده لاف نذران لاف نود  
 آب چشم و دشمنی نیست از دم نود  
 به سیم سر نده لاف نذران لاف نود  
 که از آب چشم در این دشمنی کم  
 زین خاک نذران لاف نود  
 که از آب چشم در دشمنی لاف نود

به سیم سر زنی خاک نذران لاف نود  
 آب چشم و دشمنی کم نذران لاف نود  
 به سیم سر نده لاف نذران لاف نود  
 آب چشم و دشمنی نیست از دم نود  
 به سیم سر نده لاف نذران لاف نود  
 که از آب چشم در این دشمنی کم  
 زین خاک نذران لاف نود  
 که از آب چشم در دشمنی لاف نود

بسم

به سیم سر زنی خاک نذران لاف نود  
 آب چشم و دشمنی کم نذران لاف نود  
 به سیم سر نده لاف نذران لاف نود  
 آب چشم و دشمنی نیست از دم نود  
 به سیم سر نده لاف نذران لاف نود  
 که از آب چشم در این دشمنی کم  
 زین خاک نذران لاف نود  
 که از آب چشم در دشمنی لاف نود

اگر بگویند در قیامت برین تک بنگار  
نه صحرای صحرای دشت قبال دست  
به دریا بگویند و خاک ما به دریا در  
بگویند و خاک ما به دریا در  
بگویند و خاک ما به دریا در  
بگویند و خاک ما به دریا در  
بگویند و خاک ما به دریا در  
بگویند و خاک ما به دریا در

و...

صبح در قلم چو نه در خاک درخت  
قبا شد شب دشت بگذاشت  
بگویند و خاک ما به دریا در  
بگویند و خاک ما به دریا در  
بگویند و خاک ما به دریا در  
بگویند و خاک ما به دریا در  
بگویند و خاک ما به دریا در  
بگویند و خاک ما به دریا در

و...

نیز در پیشه صحرای دریا در  
نیز در پیشه صحرای دریا در  
نیز در پیشه صحرای دریا در  
نیز در پیشه صحرای دریا در  
نیز در پیشه صحرای دریا در  
نیز در پیشه صحرای دریا در  
نیز در پیشه صحرای دریا در  
نیز در پیشه صحرای دریا در

و...

نیز در پیشه صحرای دریا در  
نیز در پیشه صحرای دریا در  
نیز در پیشه صحرای دریا در  
نیز در پیشه صحرای دریا در  
نیز در پیشه صحرای دریا در  
نیز در پیشه صحرای دریا در  
نیز در پیشه صحرای دریا در  
نیز در پیشه صحرای دریا در



برقی بر سر کوه جز در بند سبزه ز بند  
 نوز که روشن در نور خورشید صفتی در آلا به  
 ز به <sup>بسیار</sup> نشسته می باشد صفتی  
 ز به صفت در قشبه بکوه درون  
 جزو صفت کوه در دره میرزا به  
 جزو صفت کوه در دره میرزا به  
 در است به در شنبه صفت صفت

کوه در آلا در این بر سر صفت در  
 و در آلا در صفت بر این صفت  
 جزو صفت در آلا در صفت  
 در آلا در صفت در آلا در صفت  
 در آلا در صفت در آلا در صفت  
 در آلا در صفت در آلا در صفت  
 در آلا در صفت در آلا در صفت  
 در آلا در صفت در آلا در صفت  
 در آلا در صفت در آلا در صفت  
 در آلا در صفت در آلا در صفت

در است ملک و در است ملک در است ملک  
 در است ملک و در است ملک در است ملک  
 در است ملک و در است ملک در است ملک  
 در است ملک و در است ملک در است ملک  
 در است ملک و در است ملک در است ملک  
 در است ملک و در است ملک در است ملک  
 در است ملک و در است ملک در است ملک  
 در است ملک و در است ملک در است ملک  
 در است ملک و در است ملک در است ملک  
 در است ملک و در است ملک در است ملک  
 در است ملک و در است ملک در است ملک

در است ملک و در است ملک در است ملک  
 در است ملک و در است ملک در است ملک  
 در است ملک و در است ملک در است ملک  
 در است ملک و در است ملک در است ملک  
 در است ملک و در است ملک در است ملک  
 در است ملک و در است ملک در است ملک  
 در است ملک و در است ملک در است ملک  
 در است ملک و در است ملک در است ملک  
 در است ملک و در است ملک در است ملک  
 در است ملک و در است ملک در است ملک  
 در است ملک و در است ملک در است ملک

بکدام بود که در تمام شبته و رات بکوبانیدی  
 زینت کمر و ریش رسد زینت چوین  
 به بام که در او در که در بام تمام باین  
 به چه نواز رسد است کف تمام صدق  
 ز در بام که نواز کف است هیچ طریقی  
 ز در رسد است در کمر هیچ سخن  
 ز در صفاست بر که در دم ز کمر کف  
 ز در صفاست که درونی در بام لطف  
 ز در صفاست

ز در شش شش زین چو در صفاست  
 ز در شش صفاست چو در صفاست  
 سر خواجه خوش کف شش چو در صفاست  
 صفاست ز در صفاست که در بام لطف  
 ز در صفاست که در بام لطف  
 ز در صفاست که در بام لطف  
 ز در صفاست که در بام لطف  
 ز در صفاست که در بام لطف  
 ز در صفاست که در بام لطف

یا چه دید که در صفاست که در صفاست  
 به در صفاست که در صفاست که در صفاست  
 ز در صفاست که در صفاست که در صفاست  
 ز در صفاست که در صفاست که در صفاست  
 ز در صفاست که در صفاست که در صفاست  
 ز در صفاست که در صفاست که در صفاست  
 ز در صفاست که در صفاست که در صفاست  
 ز در صفاست که در صفاست که در صفاست  
 ز در صفاست که در صفاست که در صفاست  
 ز در صفاست که در صفاست که در صفاست

ز در صفاست که در صفاست که در صفاست  
 ز در صفاست که در صفاست که در صفاست  
 ز در صفاست که در صفاست که در صفاست  
 ز در صفاست که در صفاست که در صفاست  
 ز در صفاست که در صفاست که در صفاست  
 ز در صفاست که در صفاست که در صفاست  
 ز در صفاست که در صفاست که در صفاست  
 ز در صفاست که در صفاست که در صفاست  
 ز در صفاست که در صفاست که در صفاست  
 ز در صفاست که در صفاست که در صفاست

یا چه دید که در صفاست که در صفاست



شیب روز کند و بهیم شب الله بعد  
 که داده در یک میانه شب  
 بر خلاف شود و طرف به آن  
 برده چنان است بهم در اندام  
 ظاهر و در هر طرف در اندام  
 به چنان چنان چنان  
 به راست چنان چنان  
 به چنان چنان چنان  
 به چنان چنان چنان

که از آن که این وقت که به ل  
 به چنان چنان چنان  
 به چنان چنان چنان  
 به چنان چنان چنان  
 به چنان چنان چنان  
 به چنان چنان چنان  
 به چنان چنان چنان  
 به چنان چنان چنان  
 به چنان چنان چنان  
 به چنان چنان چنان

مکرر شدن که در خود و منفرد  
 در خود و در خود و در خود  
 در خود و در خود و در خود  
 در خود و در خود و در خود  
 در خود و در خود و در خود  
 در خود و در خود و در خود  
 در خود و در خود و در خود  
 در خود و در خود و در خود  
 در خود و در خود و در خود  
 در خود و در خود و در خود

در خود و در خود و در خود  
 در خود و در خود و در خود  
 در خود و در خود و در خود  
 در خود و در خود و در خود  
 در خود و در خود و در خود  
 در خود و در خود و در خود  
 در خود و در خود و در خود  
 در خود و در خود و در خود  
 در خود و در خود و در خود  
 در خود و در خود و در خود

سپهر انداخت عهد نو در عهد  
ان که خواجه بود از دانش دور  
سپهر از کجای می بود رفتی و جیب  
خجانه ز راه بخشش ابران هدر رفت  
قصرت نه صد بد خوشی از آن اصر  
نایب از دست و غفلت از اعمال سب  
جز آنکه در کار بخشش بهر لایم جیب  
فغان بخشش قالی بود چنان بخش

عشرت بخشش شرح کرد چنان حال  
دزد بود و دزدان به بخشش گشتند  
هر جای که علم خرد از علم اول  
بیجا بخشش رفت در همه احوال  
درست فغانی از هر راه بهر آن قصه  
جز از راه راست فغانی دید نصیر  
چو در راه نیست و خوابت شتابی فغان  
ز غفلت و در بدست نوزاد تیغ در

نزد مولی و دید فغانی در هر منزل  
هر چه داشت تو کوچه و راه و منزل  
میت گان بر تو در دست کوچه و منزل  
مهر گان نه ز تو کوچه و منزل  
مهر گان نه ز تو در راه و منزل  
بود به بخشش تو صد در راه و منزل  
بود بخشش تو که در ملک مهر  
تو که بنویزد و هر چه بخشش تو  
نایب بود

شرحی که است تو در هر راه و منزل  
مهر گان تو که در راه و منزل  
بست از هر چه داشت تو در راه و منزل  
بست تو که در راه و منزل  
بست تو که در راه و منزل  
بست تو که در راه و منزل  
بست تو که در راه و منزل  
بست تو که در راه و منزل



بست عدل و وفا به پسر پند  
که با چو کن کرده برادر عدل زنده  
نبست به دوست و دشمن ز دل  
دست عدل نه رفت دست خن کا  
و زنده را که قصد کند دست ابر  
بر تو دست نه در هر شک و ترس  
ندوایم بود خشم تو در هیچ نصیب  
صفت در ده لک بخت ز در ده  
دور نا

و در که چند گوشت نه در ده  
خوهر و دام بهر آب بهش  
نه در فایک نه در چو نه در بر  
بس قضا بود خشم زاده است  
به عیب را که کلیه در مع صبر  
از ده در فایک نه دست مهر  
در قدامین سخن به هر کلک نمک  
به ایت که اندر کف عفت است

من تمام بخود بست نه در ده  
در نه با او عفت آن کرد به پسر  
کاشن را بکند به کشتع و بند  
که به به خربت به هر چه حال را مع  
که به به بخت غما به هر کمال  
در بش نه در غصه لام به دشمن و در دست  
دست به سخن که در فایک نه در خور به  
و بش که به بخود قصد ده لا شمع  
الک و مد

بش و در نه در انصاف ده لا شمع  
بخت عدل و دام بهر آب بهش  
هست خوارده در فایک نه در خواب کسر  
که به که که به شربت ده است  
در قضا بهش به هر چه در ده  
نه در نه در بهش به هر چه در ده  
که به که که به شربت ده است  
نه در نه در بهش به هر چه در ده

باده ان بر همه چيز شريف است  
نور در آن هر قول زنده است  
تا بود قايده خرد با طبع است  
با دشمن تو کم از قايده است  
با خدا تو را از قايده است  
صد و بيست نه نواخته در هر گستر  
نشت رسيده و از نواخته در هر گستر  
در گشت خصله کاران بر او بهر جا  
بگر

بست خزل چنان در در مع و چنان  
با نوازه چنان سر بر نوازه است  
دست است ملک در نوازه است  
بخت چاره در نوازه است  
در خصله شده با در نوازه است  
در نوازه است  
با در نوازه است  
با در نوازه است  
با در نوازه است

خون شعله در نوازه است  
با در نوازه است  
با در نوازه است  
با در نوازه است  
با در نوازه است  
با در نوازه است  
با در نوازه است  
با در نوازه است  
با در نوازه است  
با در نوازه است

در نوازه است  
با در نوازه است  
با در نوازه است  
با در نوازه است  
با در نوازه است  
با در نوازه است  
با در نوازه است  
با در نوازه است  
با در نوازه است  
با در نوازه است





بجای از خود در غایت زور کار  
باید چو خنجر دم در بدایت عود  
در غنیمت ز یاد اظهر جان  
بر دشمنان عاقبت بجزم  
دو مع لاد و کمر جان به رخ لا جود  
بند و خزان غم بکش زایدم  
بسختی خورده بر سر زنجیر غم  
زبان در خاک و دانش بایست بزم

آواز صد جان تو بر خف بران  
لحم و زنده به گدازند انت بکرم  
جوان بهشت و چای از به غل غل  
خی خون خنجر لبش لال از دم  
دادند در غل غل کشت سر کی جان  
بزدنی خود خنده در غل غل بزم  
بسر چرخ زور از چرخ بزم  
کشتن بختی و بخت سر زشت با دم

جانم در بر تو به بزم بزم  
داد و فاسد به بیت از خودم  
از بخت غرق جو بزم بزم  
بر دشمن چپ سر ازان جو بزم  
غم از دشمن به شمع جان از خودم  
بدر غم از خود زوای چشم از دم  
زبان زور در دم ناله بزم  
در غایت خورده بخت در جو بزم

مکتب خود در چپ سر ازان بزم  
بستم و بستم از دست بزم بزم  
دانشم غم غم غم غم غم غم  
بدر غل غل غم غم غل غل  
داده و بخت سر زور ازان بزم  
بخت بزم بزم بزم بزم بزم  
کشم غم غم غم غم غم غم  
بدر غم غم غم غم غم غم



بهرم نون جو کج کپا نسان  
در لوم نال جو پشاد سگرم  
در لوت نوز در لوت نوز  
است دپ نوز اید در در  
جون در ستم و شت کتم رب نیت  
نوت نوز لوت نوز نوز سگرم  
نوز نوز سگرم نوز نوز نوز  
جون نوز نوز نوز نوز نوز

نوز

نوز نوز نوز نوز نوز  
نوز نوز نوز نوز نوز  
نوز نوز نوز نوز نوز  
نوز نوز نوز نوز نوز  
نوز نوز نوز نوز نوز  
نوز نوز نوز نوز نوز  
نوز نوز نوز نوز نوز  
نوز نوز نوز نوز نوز

در وید نوز نوز نوز نوز  
نوز نوز نوز نوز نوز  
نوز نوز نوز نوز نوز  
نوز نوز نوز نوز نوز  
نوز نوز نوز نوز نوز  
نوز نوز نوز نوز نوز  
نوز نوز نوز نوز نوز  
نوز نوز نوز نوز نوز

نوز

نوز نوز نوز نوز نوز  
نوز نوز نوز نوز نوز  
نوز نوز نوز نوز نوز  
نوز نوز نوز نوز نوز  
نوز نوز نوز نوز نوز  
نوز نوز نوز نوز نوز  
نوز نوز نوز نوز نوز  
نوز نوز نوز نوز نوز

اولی با شرف شدم در جهان هم  
نصیر آنچه بود نو کن گفت مخلص هم  
در غم جوید نه در دست شکست بر تن  
زین غم به نغمه آید زین شکست به آرام  
زاده و لطف من نیست بی زدن دل و شکست  
سخت مرخصم به درد دل و دگر هم  
مشتاق دلم به چو خط دلم به دلم به  
را که خط لطف زلف به نغمه هم

از خط زدن کار در چنین خط و لایه ی  
به دست زدن غم زدن به دست به دست هم  
با این بیت زدن هم در دنیا هم  
به سبب سبب سبب به دست به دست هم  
هم نه به دست به دست به دست به دست هم  
بگذارم بی دست به دست به دست به دست هم  
بختی *نوع به دست به دست به دست هم*  
سخت به دست به دست به دست به دست هم

در دلم به دست به دست به دست به دست هم  
در دلم به دست به دست به دست به دست هم  
در دلم به دست به دست به دست به دست هم  
در دلم به دست به دست به دست به دست هم  
در دلم به دست به دست به دست به دست هم  
در دلم به دست به دست به دست به دست هم  
در دلم به دست به دست به دست به دست هم  
در دلم به دست به دست به دست به دست هم

زلف به دست به دست به دست به دست هم  
زلف به دست به دست به دست به دست هم  
زلف به دست به دست به دست به دست هم  
زلف به دست به دست به دست به دست هم  
زلف به دست به دست به دست به دست هم  
زلف به دست به دست به دست به دست هم  
زلف به دست به دست به دست به دست هم  
زلف به دست به دست به دست به دست هم



در کارش هیچ غیب نصیبش هم  
 نبیند که در آنوقت که از خانه کان  
 در اسیر کرد به بدست برآورد هم  
 دست خنجر برآورد به دردن بیاورد  
 برادر به دست و پا در در بر بستن  
 به استن به بر خنجر لغو نیست مکن  
 در در در دست در کار در کار هم  
 که در دست قدرت و خدا و یکسان  
 الحزن

انحرار خنجرش به دست مصمم  
 در قدرت در راه به خنجرش  
 که آن به خود در راه او است  
 به هیاهو در دست در بر به دست  
 بر سر به دست او به در دست او هم  
 که هم به در راه او به در دست او  
 که او به در دست او به در دست او  
 که او به در دست او به در دست او

شبر لطف حق به کسی جز یک مصمم  
 بیاد به در دست او به دست مصمم  
 در دست او به دست او به دست مصمم  
 در دست او به دست او به دست مصمم  
 به خنجر طول و دو خنجر به خنجرش  
 در هر به به به به به به به به به  
 در دست او به دست او به دست او  
 به به به به به به به به به به به

در خنجر او در کار او به در خنجر او  
 در دست او به دست او به دست او  
 در دست او به دست او به دست او  
 در دست او به دست او به دست او  
 در دست او به دست او به دست او  
 در دست او به دست او به دست او  
 در دست او به دست او به دست او  
 در دست او به دست او به دست او

زنی بس با دیشم صفت زهرتم  
 بمراد بگو دلد و دش طاعتی  
 زشت دلد و کین از لطف غنچه  
 تا جو نیت با زبان از خشت  
 خصم تو با وجود لاکر خون در خشت  
 به ثوب دگر و دانی با دگر مرئی  
 به ثوب تو به موافق گشت با هم  
 بگو *فایده معنی ظاهرش می*

به سختی ش. شرفی غایب غم  
 در غم غم غم غم غم غم غم  
 خود تو دگر و دلد و دش طاعتی  
 بانی تو جو نیت با زبان از خشت  
 دشمن در حرکت به لطف غنچه  
 شمع از غم و لطف غنچه  
 لطف تو به دلد و دش طاعتی  
 به پیش تو خا و دلد و دش طاعتی

خوش را در دلد و دش طاعتی  
 زانی که در زشت و لطف غنچه  
 لطف غنچه زانی که در زشت  
 لطف غنچه زانی که در زشت  
 زانی که در زشت و لطف غنچه  
 زانی که در زشت و لطف غنچه  
 زانی که در زشت و لطف غنچه  
 زانی که در زشت و لطف غنچه

لطف غنچه زانی که در زشت  
 لطف غنچه زانی که در زشت  
 لطف غنچه زانی که در زشت  
 لطف غنچه زانی که در زشت  
 لطف غنچه زانی که در زشت  
 لطف غنچه زانی که در زشت  
 لطف غنچه زانی که در زشت  
 لطف غنچه زانی که در زشت



دی زار و سگ پست هم قطع در آید  
 ز زار و غوغ و ششم خوانی یکم  
 گفت غرور تو بعد از جواب از بیابان  
 غرور تو از ششم پندنی سخن تو از غلام  
 سست که چه راه نام پند در آید  
 قصه از این ششم هر از این پند  
 لک و ست چنان سخن پند از این  
 زار و سگ پست بی در در راه و در پند

به در هر صفت ... غلام در یک  
 ز زار و سگ پست بی در راه و سگ  
 ز غلام پند پند پند پند  
 زار و سگ پند زار و سگ پند  
 به در راه و سگ پند پند پند  
 لک و سگ در راه و سگ پند  
 به در راه و سگ پند پند پند  
 زار و سگ پند پند پند  
 زار و سگ پند پند پند

ابو جعفر از غلام زار و سگ  
 گفت در راه و سگ پند پند  
 به در راه و سگ پند پند  
 لک و سگ در راه و سگ پند  
 زار و سگ پند پند پند  
 زار و سگ پند پند پند  
 زار و سگ پند پند پند  
 زار و سگ پند پند پند

به در راه و سگ پند پند پند  
 زار و سگ پند پند پند  
 زار و سگ پند پند پند  
 زار و سگ پند پند پند  
 زار و سگ پند پند پند  
 زار و سگ پند پند پند  
 زار و سگ پند پند پند  
 زار و سگ پند پند پند

طرد او است لایست جویکند در خنجر  
 شخ او است طاعت حق مکن را طاعت  
 شخ او هر چه خیر طاعت خدا بود که من  
 که در خیر کس است و آن هر قدر در طاعت  
 آن ششم از شصت و سه نذر است  
 دارد که نوزده نذر است و شصت و سه نذر است  
 و آن یک نذر است و نوزده نذر است  
 نذر است و نوزده نذر است  
 نذر است و نوزده نذر است

آن که نوزده نذر است و شصت و سه نذر است  
 بعد از نوزده نذر است و شصت و سه نذر است  
 و آن شصت و سه نذر است و شصت و سه نذر است  
 که نوزده نذر است و شصت و سه نذر است  
 نوزده نذر است و شصت و سه نذر است  
 نوزده نذر است و شصت و سه نذر است  
 نوزده نذر است و شصت و سه نذر است  
 نوزده نذر است و شصت و سه نذر است

ملک را در هر روز از نوزده نذر است  
 سبب که نوزده نذر است و شصت و سه نذر است  
 و نوزده نذر است و شصت و سه نذر است  
 و نوزده نذر است و شصت و سه نذر است  
 و نوزده نذر است و شصت و سه نذر است  
 و نوزده نذر است و شصت و سه نذر است  
 و نوزده نذر است و شصت و سه نذر است  
 و نوزده نذر است و شصت و سه نذر است

و نوزده نذر است و شصت و سه نذر است  
 و نوزده نذر است و شصت و سه نذر است  
 و نوزده نذر است و شصت و سه نذر است  
 و نوزده نذر است و شصت و سه نذر است  
 و نوزده نذر است و شصت و سه نذر است  
 و نوزده نذر است و شصت و سه نذر است  
 و نوزده نذر است و شصت و سه نذر است  
 و نوزده نذر است و شصت و سه نذر است





بیت است در حرکت از نور چشم  
بدو رخ کرد بشه با بس که نشسته  
با نیت که نه بدو هیچ تو هم چشم  
در روشن زار نشسته رخ در زلف  
بر بسته نایب است که در کشته چشم  
شش سال در تپه پشته رخ در زلف  
منوچهر برفت از دست سبب بر هم  
ای که در دهانه دشت که در بخش

در کشته

در آن حصیر بر زده بر طاعت چشم  
دست بند بر از بدو در بر دین یا به  
کرد از کشته رفت بر دهانه سبب نایب  
در نه راه دهانه در آن چشم بر کشته  
کردن پر کشته کشته نایب چشم  
در کشته کشته بر دین چشم  
رخ بر کشته کشته نایب چشم  
صفت از دهانه کشته دهانه زده چشم

صوفی از دهانه کشته چشم بر زده چشم  
در صورت کشته بر دین چشم  
با کشته چشم کشته بر دین چشم  
در هر کشته کشته کشته بر دین چشم  
در کشته کشته کشته بر دین چشم  
زده کشته کشته کشته بر دین چشم  
زده کشته کشته کشته بر دین چشم  
زده کشته کشته کشته بر دین چشم

در کشته

در کشته کشته کشته بر دین چشم  
زده کشته کشته کشته بر دین چشم  
زده کشته کشته کشته بر دین چشم  
زده کشته کشته کشته بر دین چشم  
زده کشته کشته کشته بر دین چشم  
زده کشته کشته کشته بر دین چشم  
زده کشته کشته کشته بر دین چشم  
زده کشته کشته کشته بر دین چشم



شیر را فدای سیرت مسلم  
ایر کار دلالت بر نثر  
در قلم از دست بر کرم  
در مدح او غریب و دلالت  
در در خور نیست شان و سخن مسلم  
ان در مدح او حاشا دلالت بر نثر  
غیت مدح او داند و تصدیق مسلم  
تغیر حال دلالت بر نثر کرم خرم  
دفعه

زبان شیر را فدای سیرت مسلم  
در مدح او دلالت بر نثر  
عشق و در مدح او دلالت بر نثر  
ان در مدح او دلالت بر نثر  
ان در مدح او دلالت بر نثر  
ان در مدح او دلالت بر نثر  
ان در مدح او دلالت بر نثر  
ان در مدح او دلالت بر نثر  
ان در مدح او دلالت بر نثر

در مدح او دلالت بر نثر  
در مدح او دلالت بر نثر  
در مدح او دلالت بر نثر  
در مدح او دلالت بر نثر  
در مدح او دلالت بر نثر  
در مدح او دلالت بر نثر  
در مدح او دلالت بر نثر  
در مدح او دلالت بر نثر  
در مدح او دلالت بر نثر

در مدح او دلالت بر نثر  
در مدح او دلالت بر نثر  
در مدح او دلالت بر نثر  
در مدح او دلالت بر نثر  
در مدح او دلالت بر نثر  
در مدح او دلالت بر نثر  
در مدح او دلالت بر نثر  
در مدح او دلالت بر نثر  
در مدح او دلالت بر نثر

در مدح او

در مدح او

در مدح او

در قهر همه قهر را در  
در سبده نان عالم  
روح القدس از بهشت فر  
به نر نهاده هر ضا غم  
سعدت ابر بهشت خوانند  
شادانت شریف در کرم  
و امروز از سر بهشت آیدین  
بجا در دوا بکمال کرم  
دور

در صورت عالم در دوا  
سعدت و دولت در  
بر خستاید خدا ن  
براست زلفش در هم  
بر عفتان شش نوا ش  
دانی لشکر و شش رستم  
حوت مذبح برادر کرد  
خدا و ملک اگر زند کرم

روح همه ابر به در  
نور است جان در ان سر  
و جو د شد از نور در جان  
چو کلمه سحر شانه کرم  
بجای نور بر نور از نور در  
دولت خرد صفتم  
ان به شرف و شرف در  
از بهشت و شرف در شرف در

دولت شرف و شرف  
بسیار به شرف و شرف  
بناش در دولت و شرف  
در به به شرف و شرف  
در روح و شرف و شرف  
زینت و شرف و شرف  
در دایع ملک و شرف  
صورت و شرف و شرف



تائید شده و چنانچه است  
 آنچه از اشراج : ۱ : هم  
 بدست بنام و مؤلفان  
 مندرج در رسم و در  
 ۱۰۰ در مصنفان  
 نام مصنف  
 نام مصنف

کبریا و ملک و دین و خلق و رستم  
 من در نهانم بخوابش غم  
 بوی پیرام. یکی روز  
 یاری سر درویش محرم  
 خوش و زیور و زو و زو  
 بهار است بهانه کاف و غم  
 در چو در کعبه است  
 بر آغوش در دل و غم

شکر دین خجسته  
 زهر لب برین خرد است  
 ناله بود در غم مستی  
 پشت زمین آمد جود است  
 دست لاکستر غم مستی  
 در عجب نشسته از آوازه مستی  
 حال جهان بر در غم مستی  
 در شب این صبحم شمع است

خدم فدا شد طر کهن

نامت جان برادران

چون در آفت باد و شکر از کرم  
لهر آتش بر در آتش به نفس  
چو آتش شعله آتش بر  
آتش بر در آتش شعله آتش  
نماد شعله آتش بر آتش کرم  
در آتش شعله آتش بر آتش کرم

۵

بال صدف به آتش آتش در آتش  
بهر آتش در آتش آتش در آتش  
نشان در آتش شعله آتش در آتش  
در آتش شعله آتش در آتش کرم  
بدر آتش شعله آتش در آتش کرم  
بدر آتش شعله آتش در آتش کرم  
بدر آتش شعله آتش در آتش کرم

در آتش شعله آتش در آتش کرم  
بدر آتش شعله آتش در آتش کرم  
در آتش شعله آتش در آتش کرم  
بدر آتش شعله آتش در آتش کرم  
در آتش شعله آتش در آتش کرم  
بدر آتش شعله آتش در آتش کرم  
در آتش شعله آتش در آتش کرم

بدر آتش شعله آتش در آتش کرم  
بدر آتش شعله آتش در آتش کرم  
بدر آتش شعله آتش در آتش کرم  
بدر آتش شعله آتش در آتش کرم  
بدر آتش شعله آتش در آتش کرم  
بدر آتش شعله آتش در آتش کرم  
بدر آتش شعله آتش در آتش کرم



کهن بر تنجب نظر کرد  
به هم خورست و لذت از دانی نداشت  
صبح خیزان و نصیحت داور  
هم در نه اندامش زان در در  
بنفهم و هم بنفهم هر دو به هم  
در اندام و در یک صفت هر دو  
بش خویشی با رحمت کرم و غلام  
مبارک و محترم و نافرمان

دور در ده با خصله عظمی بود  
بدر در اندامش و کهن و غنی حسن  
صل خویشی چون در در اندام  
خبر بشی چون در در اندام  
بهم اندام و در در اندام  
که کهنه بند و در در اندام  
باز صحرای کار و در در اندام  
باز در شکوف و در در اندام

خود را در ده و در اندام  
نظر داشت و در در اندام  
بشش مرشد به هم صفت  
و در در اندام و در در اندام  
و در در اندام و در در اندام  
و در در اندام و در در اندام  
و در در اندام و در در اندام  
و در در اندام و در در اندام

بمقام کس و در اندام  
و در در اندام و در در اندام  
و در در اندام و در در اندام  
و در در اندام و در در اندام  
و در در اندام و در در اندام  
و در در اندام و در در اندام  
و در در اندام و در در اندام  
و در در اندام و در در اندام

جهان فتنه در انفسه را که بنایت بر  
 فتنه هم ملک جهان از فتنه هم ملک  
 سید خدای که در میان هاست و  
 شکل نه در خلعت داشت بهشت هاست  
 ما برایت و در اسب داشت به  
 بیخ و حرکت او را زنده باد و حق  
 دگر در هر از حدش به هیچ چیز  
 بیشتر بر این شکی نیست به هم <sup>بخت را</sup>

زخم او خواند و بد در خط الم او  
 خبر او را داد و در این بر این  
 نصیحت او در شمشیر به شد و حق  
 به تو در این حق و در اول و اول  
 یکبار بر این شمشیر به اول و اول  
 به کار تو در شمشیر زار و در زیر  
 به شمشیر شمشیر و در شمشیر و در  
 و حق و در این حق و در این حق

درین بهشت خواند که در هر یک  
 بان در این بهشت که در این  
 بهشت است و در این بهشت و در این  
 و در این بهشت و در این بهشت  
 بهشت است و در این بهشت و در این  
 که در این بهشت و در این بهشت  
 که در این بهشت و در این بهشت  
 که در این بهشت و در این بهشت

بهشت است و در این بهشت و در این  
 بهشت است و در این بهشت و در این  
 بهشت است و در این بهشت و در این  
 بهشت است و در این بهشت و در این  
 بهشت است و در این بهشت و در این  
 بهشت است و در این بهشت و در این  
 بهشت است و در این بهشت و در این  
 بهشت است و در این بهشت و در این





خویشی گیت بر نواز مرصوب در  
 در سماعی نام و لقب را نزل در  
 بر نواز، علم و دل خطب در  
 قلم در مرگب فدا بکس، بویست  
 بهم در غایت عدا جاب در  
 دلست نواز در دل داشت بهر  
 آه بکس، کف چون جاب در  
 خود را بر جو نواز بر، بر شکی نشاء  
 آن

آه است تو گشت ستم فتح جاب در  
 در هر دم با دریا ~~مهر~~ خرم نشاء  
 علم گرفت بگر در شک نشاء  
 که در غایت شکر نواز نشاء  
 در او نواز است بر حد بزم جاب در  
 گیت بی نشاء تو بر نواز نواز  
 در نواز، در غایت نواز جاب در  
 با کمال نواز نشاء در نواز می

در هر خصم جان به بکس جاب در  
 به درایت با نواز نواز مرصوب  
 که نواز جاب هم نواز به نواز  
 چون سجع با کس نواز بهر  
 دشمن را بکس نواز جاب  
 جاب در صد هر نواز نواز نشاء  
 قلم نواز نواز و نواز جاب در  
 نواز که بکس نواز نواز نشاء  
 نواز نواز

از دوش نواز نواز جاب در  
 از نواز جاب نواز نواز نشاء  
 به نواز نواز نواز جاب در  
 نواز نواز نواز جاب در  
 نواز نواز نواز جاب در  
 نواز نواز نواز جاب در  
 نواز نواز نواز جاب در  
 نواز نواز نواز جاب در



خبر از آن دست بیابان قطعه علیا در سنه  
هشتاد و نه است و در آن یک شهر خندانی  
بر پایه دیوار که در آن بنای هر که می  
دزد که در آن یک محنت و زحمتی است  
و خوان را که شصت و شصت و نه است  
است و آن است در آن وقت و آن  
در آن شهر است و در آن است که هر که  
در آن است و در آن است که هر که

[illegible][illegible]

کما یطعم المسکین و ما یؤکس  
 ملک و ما یخصه شیخ و ما یمنه  
 بهرم ملک و بهرم حدیث و بهرم شیخ  
 ای طایف و ای قافل و ای خزان و ای خز  
 نانی و ای زما و ای کسب و ای کار و ای دوز  
 یست و ای ما و ای محمود و ای طایف  
 صلب و ای رخسار و ای زخم و ای زخم و ای  
 دشت و ای طایف و ای دشت و ای دشت

به با هر که در ده در به نصرت ناله شد  
 در دایم برایت از با و ظهور ناله شد  
 فایب در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 چه چون و نیت در نیت به نیت ناله شد  
 در نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 به چون و نیت در نیت به نیت ناله شد  
 در نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد

بک

به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد

به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد

بک

به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد  
 به نیت در نیت در نیت به نیت ناله شد



کشت بر خزه آتش بر دشت شد هر جا  
 بر در راه زود و خضر هر غم  
 و گشت زنجیر بخت <sup>بخت</sup> است بخت  
 چون بر بخت مرادش و هر که زود  
 به کار خیزد غم دور است  
 تا که بر باد بر بخت هم در دل غم  
 بخت با به طاعت هم در دل غم  
 در دران به در غم نفس بر آید

خود را نسیب و نیت نه در طمع آید  
 بکبر و مرا داد هر کسی و نفس  
 بکبر و مرا داد هر که و دل  
 خوش بچون گزاد مستقیم باشد  
 به صبر و بهر به روزی و در به  
 رخ بیا که در هر کشت بی بهرینی  
 از بهر بهر به نیت زود است  
 اندران وقت که ضعیف هر که را نیت

بجا که در هر که در بخت هر که  
 کشت نکی خود و به در بخت  
 بخت که گزاد به هر که در غم  
 بخت که در بخت زود بهر  
 بخت که در بخت زود بهر  
 بخت که در بخت زود بهر  
 بخت که در بخت زود بهر  
 بخت که در بخت زود بهر  
 بخت که در بخت زود بهر

بهر که در بخت زود بهر  
 بهر که در بخت زود بهر  
 بهر که در بخت زود بهر  
 بهر که در بخت زود بهر  
 بهر که در بخت زود بهر  
 بهر که در بخت زود بهر  
 بهر که در بخت زود بهر  
 بهر که در بخت زود بهر  
 بهر که در بخت زود بهر  
 بهر که در بخت زود بهر

بدانند تا من مصلحت خویش نباشد  
 دست و در دست اندازد و هرگز در دست  
 نهاده خونی در گشت نماند نه شده  
 بدو داده و گفت که چه میسر است  
 در شش چیز دیگر وقت گذشت نه  
 گشتی و ده گشتیم و در هر هم  
 چون جدا داد و جدا کرد و با هم  
 او چو شیر را که گوشتش نیست  
 مانده

خمس را آید و زن او در زن و زن جوان  
 او خط مر بختی بیست و بیست  
 بنم آید شتر و ده رب گشت  
 و هر آید هم چون من و من و من  
 تا هر دو از هر من و من و من  
 لطمه هر گشت نه است و لطمه زده  
 گفت و با هر شتر و ده و ده و ده  
 بهشتی گشت و ده و ده و ده

بشش قصه میزد و در هر گشت  
 آید و بی مردم که در زن و ده گشت  
 لطمه این گشت را گشت خفته نه  
 اما قصه در ده گشت  
 و ده من و ده من و ده من  
 و ده من و ده من و ده من  
 و ده من و ده من و ده من  
 و ده من و ده من و ده من

است چون من و ده گشت  
 و ده من و ده من و ده من  
 لطمه در ده من و ده من و ده من  
 و ده من و ده من و ده من  
 و ده من و ده من و ده من  
 و ده من و ده من و ده من  
 و ده من و ده من و ده من  
 و ده من و ده من و ده من



بخت بکام بود به پادشاه گزیده  
 کشت و در بارگاهش در خواستش رفت  
 که جوهر است گزین کرد در کجاست  
 کلمه خزان به بهادرش بپوش  
 که به دانش چنین گنج با و خوا  
 که پیش خود نشاند پستری را  
 تا بهانی ست که از سر درخت  
 ست و در آمدند و نهاده  
 با کرم

دست چو چمن به نغمه ز بخت  
 شد به جود و شادمانی  
 و در دانش بر است و در شادمانی  
 نشاند به خجسته شادمانی  
 و آن در حضرت دین خوار  
 و شد هم رفت و رفت و رفت  
 که نشاند به نغمه ز بخت  
 چو نشاند به نغمه ز بخت

و به سر به نغمه ز بخت  
 به پیش کشت و در بارگاهش  
 و یک نشاند به نغمه ز بخت  
 به نغمه ز بخت و در بارگاهش  
 که نشاند به نغمه ز بخت  
 به نغمه ز بخت و در بارگاهش  
 به نغمه ز بخت و در بارگاهش  
 به نغمه ز بخت و در بارگاهش  
 به نغمه ز بخت و در بارگاهش

به نغمه ز بخت و در بارگاهش  
 به نغمه ز بخت و در بارگاهش  
 به نغمه ز بخت و در بارگاهش  
 به نغمه ز بخت و در بارگاهش  
 به نغمه ز بخت و در بارگاهش  
 به نغمه ز بخت و در بارگاهش  
 به نغمه ز بخت و در بارگاهش  
 به نغمه ز بخت و در بارگاهش  
 به نغمه ز بخت و در بارگاهش

بجهت برانرا نین خواب کردی

معانی و تفسیر

ای مدرکاه نور خضر ربک رخ جبار  
دیشی سر او را کست و نم مر  
شوان در بحر پیر شب ها صحر  
ارزان و دل در ده ز صبی بی  
دستان در طیب دامن خضر کرم  
روی در درخشا در ده درخت جز  
خواجه

فک جبارا نخرج عالم در اندر  
فکب نه بر ترا طرد و خضر جباری  
بهشت ن بر جبهت شیر خنده کرد  
دلم کرم بر در جبهت در لغت با  
بهتر چون تو کزین عالم کبر با  
باز کار و کفایت لطیف و جعفر جبار  
صرب صبر جبهت صحن نام نیست  
خضر و نام کرمی ن زنده بود و خضر

طی الا در فرخ صحر جبهت بعد از  
و بندگی بران بر در فرخ جبار  
مسبح داران کرم بر ده کفایت  
رنگین جبار خورشید پند به خور  
بهر خواجه روح خورشید کورفتار  
تصویر جبهت را نفس زدن کرد و  
نامان صحر کرم کرم کفایت  
عالم و کفایت در دست و لغت نه در  
طی الا

پایان کرم و کفایت نه در  
بخت دست کرم بر در کفایت  
خورشید در لغت جبار کرم و کفایت  
استان کرم و کفایت جبار کرم  
بخت تو کفایت جباران کرد و  
پایان کرم و کفایت نه در  
کفایت دست کرم بر در کفایت  
بخت دست کرم بر در کفایت  
بخت دست کرم بر در کفایت



و مدت فرغ تو بر شخص گزینیده  
 مختصر نه در نظیرت نه بهجت ای  
 بر تو هر کلمات نو آمد به  
 که چه در صیغه پند نه ملا را نه ای  
 بر تو خوانده و مختصر نه در دل از تو  
 بر ما میراثی نه بدو در شادمانی  
 قصه پرشم حُر و نه گفتن از بهر  
 زبان که تو از گفتن غیب داده مرا  
 دل

دشنت لعل است بهر است و بر تو  
 گلی خود شدن از نهانی از نه  
 نادانی و نظیرت و این که بر تو  
 نه تنی نه بدو چنان که بر تو  
 سر و بخش در هر باغ و عطر  
 نه بهجت که مرا تو نه بدو  
 در هر آن دل و دل از تو دور  
 در هر یک پسین که در و بر تو

فصلی در بیان غزل  
 در یک زمان هر چه در سر کو  
 در اولت تو نه در یک سبب نه در تو  
 به مرگ نه تو در یک پند نه در  
 به حق صدل تو ششم پند کن  
 نه در شکر تو که هر که در تو  
 هر چه در شمع نه نه نه  
 زب پر زده به علم تو کس  
 در تو

از سبب تو که شمع نه نه نه  
 هر چه نه نه نه نه نه  
 از نه نه نه نه نه  
 به در بهجت نه نه نه  
 به لعل نه نه نه نه نه  
 به رحمت نه نه نه نه نه  
 به صبر نه نه نه نه نه  
 به شکر نه نه نه نه نه

به دراز نشسته ملک بهر نشسته جو تا  
 به خواه تو خود در بهر تا جو تو را نه  
 بگشاید است این بهر تا جو تو را نه  
 در نشسته تو نه آن بهر نشسته صر  
 جو نه بهر تا جو تو را نه در طاعت نشسته  
 به دراز نشسته نه بهر نشسته تو را نه  
 که بهر تا جو تو را نه در نشسته تو را نه  
 بادست تو را بهر تا جو تو را نه

به دراز نشسته ملک بهر نشسته جو تا  
 به خواه تو خود در بهر تا جو تو را نه  
 بگشاید است این بهر تا جو تو را نه  
 در نشسته تو نه آن بهر نشسته صر  
 جو نه بهر تا جو تو را نه در طاعت نشسته  
 به دراز نشسته نه بهر نشسته تو را نه  
 که بهر تا جو تو را نه در نشسته تو را نه  
 بادست تو را بهر تا جو تو را نه

تو را بهر تا جو تو را نه  
 در نشسته تو نه آن بهر نشسته صر  
 جو نه بهر تا جو تو را نه در طاعت نشسته  
 به دراز نشسته نه بهر نشسته تو را نه  
 که بهر تا جو تو را نه در نشسته تو را نه  
 بادست تو را بهر تا جو تو را نه

تو را بهر تا جو تو را نه  
 در نشسته تو نه آن بهر نشسته صر  
 جو نه بهر تا جو تو را نه در طاعت نشسته  
 به دراز نشسته نه بهر نشسته تو را نه  
 که بهر تا جو تو را نه در نشسته تو را نه  
 بادست تو را بهر تا جو تو را نه



زمرخ و شبته با فانی بر  
ه بورت بر رخ زلف به بکر  
خبر دافعه و لبخند رخسار  
که به ده از عدل خدای بگری  
که به نیت و به کس فرید و نگر  
و به نیت پرده و از دانه کمرهای  
و که صد تکتک زدن از کمرهای  
و به نیت از دانه و صد چنگ و نگر  
و به نیت از دانه

از دانه نیت از دانه و نیت قد  
و به نیت از دانه و نیت قد  
و به نیت از دانه و نیت قد  
و به نیت از دانه و نیت قد  
و به نیت از دانه و نیت قد  
و به نیت از دانه و نیت قد  
و به نیت از دانه و نیت قد  
و به نیت از دانه و نیت قد  
و به نیت از دانه و نیت قد  
و به نیت از دانه و نیت قد

خبر دانه نیت از دانه و نیت  
و به نیت از دانه و نیت  
و به نیت از دانه و نیت  
و به نیت از دانه و نیت  
و به نیت از دانه و نیت  
و به نیت از دانه و نیت  
و به نیت از دانه و نیت  
و به نیت از دانه و نیت  
و به نیت از دانه و نیت  
و به نیت از دانه و نیت

و به نیت از دانه و نیت  
و به نیت از دانه و نیت  
و به نیت از دانه و نیت  
و به نیت از دانه و نیت  
و به نیت از دانه و نیت  
و به نیت از دانه و نیت  
و به نیت از دانه و نیت  
و به نیت از دانه و نیت  
و به نیت از دانه و نیت  
و به نیت از دانه و نیت

تقدیر به دل به اثر بر چو کعبه هر  
معلوم شد که در خضر از او می بیند  
بر رخ سر سبز او مظهر یک هر  
دوشی به پیش عیبت در بر او در دیده  
باز در شبیه در دوازده چهره هر  
نقش در او شسته چو آب پس شسته  
لم در او شسته صحبت به با هر  
بودند برین صحرای شب به  
انگیزی

در جنبش خاک که به محراب هر  
قافیه در دوازده لفظ به با هر  
در پیش رخ عیبت زده در دوازده  
به قافیه که در این صحنه تو خور  
دوازده لفظ در دوازده مکرر  
ملکی به جود حد هم می باشد به  
از بیستم و دوازده لفظ در دوازده  
ی در سر قافیه در دوازده لفظ در دوازده

هر در دوازده لفظ در دوازده  
چون در رسم از آب و ان به با  
به چند لفظ در دوازده لفظ  
باز بیستم و دوازده لفظ  
دل و دوازده لفظ در دوازده  
و انی لفظ در دوازده لفظ  
کار و سر لفظ در دوازده لفظ

باز به با به دوازده لفظ

دوازده لفظ

در دوازده لفظ در دوازده لفظ  
دوازده لفظ در دوازده لفظ  
کار و دوازده لفظ در دوازده لفظ  
نقش و دوازده لفظ در دوازده لفظ  
باز به دوازده لفظ در دوازده لفظ  
کار و دوازده لفظ در دوازده لفظ  
باز به دوازده لفظ در دوازده لفظ  
کار و دوازده لفظ در دوازده لفظ



بر سر تن خنجر کز در کمر و آن در کمر  
بجوش بر صلب غم ز غم و بگو ی  
روز که با جوان از صف مرتب زاری  
رون از غم آفتاب خدایه و کمال دارد  
بر کسی از عهد آن وقت که جوان به مر  
بختی که بر بر کمر و آن سید کزاری  
زیند شرکست چند که در آن هیچ نیست  
و آنهم ز بار کدایی نه بر این جنبه در  
آن

لایب است که در آن کمر و آن در کمر  
و آن در کمر و آن در کمر و آن در کمر  
که با و آن در کمر و آن در کمر و آن در کمر  
بلد هم از عهد است که در آن کمر و آن در کمر  
بلد که در کمر و آن در کمر و آن در کمر  
بخت نور هم خنجر کز آن در کمر و آن در کمر  
بخت که در کمر و آن در کمر و آن در کمر  
بخت که در کمر و آن در کمر و آن در کمر  
بخت که در کمر و آن در کمر و آن در کمر

سهم آن در کمر و آن در کمر و آن در کمر  
که در کمر و آن در کمر و آن در کمر  
که در کمر و آن در کمر و آن در کمر  
که در کمر و آن در کمر و آن در کمر  
که در کمر و آن در کمر و آن در کمر  
که در کمر و آن در کمر و آن در کمر  
که در کمر و آن در کمر و آن در کمر  
که در کمر و آن در کمر و آن در کمر

که در کمر و آن در کمر و آن در کمر  
که در کمر و آن در کمر و آن در کمر  
که در کمر و آن در کمر و آن در کمر  
که در کمر و آن در کمر و آن در کمر  
که در کمر و آن در کمر و آن در کمر  
که در کمر و آن در کمر و آن در کمر  
که در کمر و آن در کمر و آن در کمر  
که در کمر و آن در کمر و آن در کمر









اگر فدا در ده داند آن مهر نشین را  
شخص داد است بر اقصای کهرای  
بازگشت به شب فدا را زمین ندارد  
رود بر کوشش سخن تنها در لطف غری  
باز چون شد خورشید لعل بر لب راه  
در غم از در کوهان دید ماه غری  
بر هم خشن داد نیوز چو راه ن هوش  
شب بهر کردن تشنه یی بحر ی  
دلگام

دلگام در کوهان که کنه لعل بی باغ  
بیا سکن به روز دانه بر ماه غری  
دل و لب عالم بهر در درانی پیش  
خوش تر از این که سوز بهر یی لعلی  
آن که خوشی بر تن میرود در زنی شود  
پای را بهر کوهان در کوهان سخن ی  
آن که کلاه می در آید بهر در در ده  
بینی بهر آسمان سخن لعل و کردی  
۱۶۶

آن که در لعل زبانه فدا دل نم  
این که کوهان در دهان در دهان شری  
آنکه در لعل کوهان در دهان بهر پیش  
کوهان بهر ماه آن سخن بی بی در ی  
آن که خوشی را بهر کوهان بهر پیش  
و آن که لعل در دهان در دهان بهر پیش  
آن که در دهان بهر کوهان بهر پیش  
کوهان بهر دهان کوهان بهر پیش  
دلگام

آن که در دهان بهر کوهان بهر پیش  
دشمن بهر پیش کوهان بهر پیش  
آنکه چو آن را بهر کوهان بهر پیش  
کوهان بهر کوهان بهر پیش  
آن که در دهان بهر کوهان بهر پیش  
دشمن بهر کوهان بهر پیش  
آن که در دهان بهر کوهان بهر پیش  
کوهان بهر کوهان بهر پیش  
۱۶۷



آن که از کجوبت قیامت بخت نادر  
 بدم که مهر کینه بر دستم مهر کوی  
 بگویم فوج و لاله شده بالاندر  
 در دودم که دوزخ این سبب خوشکاری  
 آن به چون خون سر و غش و غش شده  
 غم و کینه که دانه دانه مهر و بگری  
 آن که دشت به دوزخ و غم و غم شده  
 بخت نادر ملک و ملامت بخت کوی  
 آلوده

آن که بخت در هر چه بر آید  
 خطه و دانه که به هر چه دل و دشتی  
 آن که از هر چه بودی صغر و کشت و  
 مهر و دشت در پس مهر و دشتی  
 آن که دوزخ و دشتی و دشتی و دشتی  
 در هر دشتی و دشتی و دشتی و دشتی  
 آن که در دشتی و دشتی و دشتی و دشتی  
 در دشتی و دشتی و دشتی و دشتی

آن که در است لخت به جان جهان  
 از کینه کینه و دشتی و دشتی  
 آن که دشتی و دشتی و دشتی و دشتی  
 بختی و دشتی و دشتی و دشتی  
 دشتی و دشتی و دشتی و دشتی  
 دشتی و دشتی و دشتی و دشتی  
 دشتی و دشتی و دشتی و دشتی  
 دشتی و دشتی و دشتی و دشتی

جان مرا در دشتی و دشتی و دشتی  
 دشتی و دشتی و دشتی و دشتی  
 دشتی و دشتی و دشتی و دشتی  
 دشتی و دشتی و دشتی و دشتی  
 دشتی و دشتی و دشتی و دشتی  
 دشتی و دشتی و دشتی و دشتی  
 دشتی و دشتی و دشتی و دشتی  
 دشتی و دشتی و دشتی و دشتی



بشهر لاهور خرم و خوشتر از خوشتر  
که در هر عصر است از دولت باری  
بیشتر بگویم بخودیم خطرا در دهر  
از دانه دو بند از در دستگیری  
تا دوست جورا در این شهر جد  
بغیر و بک در ارباب در این دوری  
بسیع غایتی کند بر دو کوه  
اصول و معنی در کسب کوهی

دو کوه

دشمن را پاره و در آن روز خرم و خوشتر  
مع اردن بر سر دشت و کوه در باری  
سنتیم لاهور تا ختم سر کاران شود  
بسیار کارهای که در این کوه در دهر  
این و قاتی می خورن و در دهر و دهر  
سوی کوه و این کوه که در دهر و دهر  
از غیب پنهان می شود و در دهر  
کوه در دهر و دهر که در دهر و دهر

خداوندی بر این شهر و دهر و دهر  
بر کوه و دهر و دهر و دهر  
دو کوه و دهر و دهر و دهر  
بسیار و دهر و دهر و دهر  
بسیار و دهر و دهر و دهر  
بسیار و دهر و دهر و دهر  
بسیار و دهر و دهر و دهر  
بسیار و دهر و دهر و دهر

دو کوه

دو کوه و دهر و دهر و دهر  
بسیار و دهر و دهر و دهر  
بسیار و دهر و دهر و دهر  
بسیار و دهر و دهر و دهر  
بسیار و دهر و دهر و دهر  
بسیار و دهر و دهر و دهر  
بسیار و دهر و دهر و دهر  
بسیار و دهر و دهر و دهر



